

الدَّهْرُ: روزگار آنان را پراکنده کرد. ۴ - ت الرایات: درفشها پراکنده و متفرق شد. ۵ - ت الصفوف: صفها در جنگ به هم خورد و پراکنده شد. ۶ - الشَّعْرُ: موی آشفته و پریشان شد.

تَصَعَّبَ تَصَعُّباً (ص ع ب) ۱. الأَمْرُ: آن کار را دشوار دید. ۲ - الأَمْرُ: آن کار دشوار شد (متعدی و لازم).

تَصَعَّدَ تَصَعُّداً (ص ع د) ۱. الجَبَلُ: بسختی از کوه بالا رفت. ۲ - النَّفْسُ: نفس به دشواری بیرون آمد. ۳ - ه الأَمْرُ: کار بر او دشوار شد. ۴ - فی الشَّيْءِ: در آن چیز بسختی گذشت.

تَصَعَّرَ تَصَعُّراً (ص ع ر) ۱. الرَّجُلُ: از سرکبر روی خود را برگرداند. ۲ - خُدَّةٌ: رخساره را کج کرد و قیافه گرفت، افاده فروخت.

تَصَغَّلَكَ تَصَغُّلاً (ص ع ل ک) ۱. بی چیز و نادار شد.

۲ - ت الجمال: شتران پشمهای خود را ریختند. ۳ - ت الناقاة: ماده شتر فریه شد و کوهانش بزرگ گردید.

التَّضَعُّيدُ: ۱. مص صَعَّدَ و ۲. [کیمیای طبیبی قدیم]:

تقطیر جامداتی چون مروارید و مرجان، تقطیر کردن.

۳ [شیمی]: تبدیل صورت جامد به گاز بدون مایع شدن، تصعید، افرازش.

التَّضَغِيرُ: ۱. مص صَغَّرَ و ۲. [صرف]: صیغه‌ای که بر

کوچکی یا اندکی یا محبوبی دلالت کند که بر وزن فَعِيلٌ و

فَعِيلٌ می‌آید مانند جَبِيلٌ و دَرْنِيْهُمٌ و بَنِيٌّ: کوهک و

درهمکی چند و پسرک عزیز.

التَّضْفِيقُ: کف زدن بسیار و پیاپی.

تَضَفَّتْ تَضَفُّتاً (ص ف ت): توانا و چالاک شد.

تَضَفَّحَ تَضَفُّحاً (ص ف ح): ۱. الکتاب: کتاب را صفحه

زد، ورق زد، در صفحات کتاب نگریست. ۲ - الشَّيْءُ:

در آن چیز تأمل کرد. ۳ - القوم: به وضع و احوال آن

گروه دقت و توجه کرد، به امور آنان رسیدگی کرد.

التَّضَفُّحُ: ۱. مص تَضَفَّحَ و ۲. مطالعه سریع و اجمالی،

صفحه زدن، ورق زدن کتاب. ۳. ورقه ورقه شدن

فلزات.

تَصَفَّقَ تَصَفَّقاً (ص ف ق) ۱. للأمر: در صدد انجام آن

تَصَرَّحَ تَصَرُّحاً (ص ر ح): بزمحت فریاد کشید.

تَصَرَّعَ تَصَرُّعاً (ص ر ع) له: نزد او خواری و خاکساری نمود، فروتنی کرد.

تَصَرَّفَ تَصَرُّفاً (ص ر ف) ۱. فی الأمر: در آن کار وارد

شد، تدبیر کرد، چاره اندیشی کرد. ۲ - ت به الحال:

حال و روزگار بر او دگرگون شد، روزگار بر او بگردید. ۳

- لعیاله: برای خانواده‌اش به کسب و کار پرداخت و

اقدام به کار کرد. ۴ - ت الكلمة: کلمه صرف شد و به

حالات گوناگون درآمد، کلمه‌ای از کلمه دیگر مشتق شد.

التَّصَرُّفُ: ۱. مص صَرَّفَ و ۲. اختیار عمل و اقدام

داشتن. ۳. چیزی را به میل خود تغییر دادن و با آن

رفتار کردن. ۴ [قانون]: «حق -»: حق استفاده از

ملکی معین و بهره برداری از آن، حق تصرف.

تَصَرَّوْهُ تَصَرُّواً (ص ر م) ۱. الشَّيْءُ: آن چیز بریده شد،

جدا شد. ۲ - اللیل: شب سپری شد. ۳. چابکی و

چالاک‌ی نمود، در کار بُرندگی به خرج داد.

التَّضَرِّيْحُ: ۱. مص صَرَّحَ و ۲. آشکار و روشن گفتن

معنی و مفهوم مورد نظر با کلماتی که احتمال مجاز و

تأویل در آنها نباشد، بیان صریح و روشن. ۳. خبر دادن

رسمی درباره موضوعی به وسیله اعلامیه و بیانیه و

امثال آن، اعلامیه، بیانیه. ۴ [قانون]: پروانه، اجازه‌نامه.

۵. اظهارنامه مسافر یا تاجر به مقامات گمرکی برای

کالای وارداتی.

التَّضَرِّيْعُ: ۱. مص صَرَّعَ و ۲. [عروض و قافیه]:

همسان بودن جزء آخر صدر بیت با جزء عجز همان

بیت در حرکات و وزن و قافیه، همسانی پایان دو

مصراع.

التَّضَرِّيْفُ: ۱. مص صَرَّفَ و ۲. [علم صرف]: مشتق

شدن بعضی کلمات از کلمات دیگر، اشتقاق. ۳ -

المیاه: جاری کردن آب در کاریزها یا مجاری دیگر،

توزیع آب. ۴ - البضائع: توزیع کالاها برای مصرف.

تَصَفَّحَ تَصَفُّحاً (ص ع ص ع) ۱. الرَّجُلُ: آن مرد

ترسید و لرزید. ۲. خوار شد، کوچکی نمود. ۳ - بهم

کار برآمد. ۲ دو دل شد، بی ثباتی نشان داد. ۳ از این پهلو به آن پهلو شد، غلت زد.

التَّصْفِيَّةُ : ۱ مص صَفَى و ۲ از بین بردن پلیدیها و آلودگیها، صافی کردن. ۲ [تصوف] : تزکیه و پاک ساختن نفس با ریاضتهای روحی. ۳ [قانون] : اقدامی جهت فروش دارایی ورشکسته برای پرداخت بدهیهای او، تصفیه. ۴ [ورزش] : حذف ورزشکاران شکست خورده در دورههای مقدماتی و صعود زیدگان به مرحله نهایی.

التَّصْفِيحُ : ۱ مص صَفَّحَ و ۲ فرش کردن زمین با تخته سنگهای بزرگ. ۲ پوشاندن اطراف چیزی با ورقههای فلزی، روکش فلزی کشیدن. ۳ ورقه کردن فلزات هاله - ماشین نورد.

التَّصْفِيفُ : ۱ مص صَفَّفَ و ۲ - الشَّعْرُ : آرایش موی، شانه زدن و شکل دادن به موی سر (المو).

التَّصْفِيقُ : ۱ مص صَفَّقَ و ۲ دست به هم زدن، کف زدن. ۳ انتقال شراب و دیگر مایعات از ظرفی به ظرف دیگر برای صاف شدن.

تَصَفَّرَ تَصَفَّرًا (ص ق ر) : ۱ با (صقر) باز شکاری شکار شد. ۲ - ت النَّازَ : آتش گرم و فروزان شد. ۳ - بموضع گذا : در آنجا درنگ کرد.

تَصَلَّصَلَّ تَصَلَّصَلًا (ص ل ص ل) : ۱ اللجائم أو الحلوى : لگام یا زیور آلات صدا کرد، جرنج جرنج کرد. - الغدیر : آبگیر خشک و چون (صلصال) گلی خشکیده شد. ۳ - الرجل : آن مرد ترسید و لرزان شد.

تَصَلَّبَ تَصَلَّبًا : ۱ سخت و محکم شد. ۲ - العروق : رگها نرمی خود را از دست داد و سفت شد. ۳ - فی الرأی أو العقیدة : در عقیده و رأی خود استوار شد.

التَّصَلُّبُ : ۱ مص تَصَلَّبَ و ۲ جامد و خشک شدن چیزی. ۳ [پزشکی] : - الشریانی : سخت شدن شریانها از پیری یا بیماری.

تَصَلَّعَ تَصَلَّعًا (ص ل ع) : ۱ سر طاس و بی مو شد. ۲ - ت الشمس : خورشید از پشت ابرها نمایان شد. ۳ - ت المساءة : آسمان از ابر صافی شد. ۴ - ت الخبئة : دانه

از زیر خاک بیرون آمد.

تَصَلَّفَ تَصَلَّفًا (ص ل ف) الرجل : ۱ خودستایی کرد، لاف زد. ۲ چاپلوسی کرد و تملق گفت. ۳ کم سود و بی فایده بود. ۴ در جایی درشت و ناهموار در آمد.

تَصَلَّقَ تَصَلَّقًا (ص ل ق) : ۱ به هنگام مصیبت با تظاهر صدایش را بلند کرد. ۲ - بالشمس : گرمی آفتاب او را آزد. ۳ - المریض : بیمار از درد به خود پیچید.

تَصَلَّى تَصَلَّيًّا (ص ل و، ص ل ی) : ۱ الناز أو بها : با آتش خود را گرم کرد. ۲ - الناز : گرمای آتش را تحمل کرد. ۳ - الشیء : علی النار : آن را بر آتش گرداند تا نرم شود.

التَّصْلِيبُ : ۱ مص صَلَّبَ و ۲ نوعی جامه زنان که صلیب گونه است، یراق دوزی و نگار کردن جامه به شکل صلیب، چلیپا دوزی بر جامه.

تَصَمَّدَ تَصَمَّدًا (ص م د) : رأسه بالعصا : با چوبدستی بر سر او زد یا قصد زدن او را کرد. ۲ - له بالسيف : با شمشیر آهنگ او کرد.

تَصَمَّرَ تَصَمَّرًا (ص م ر) : ۱ خود را در بند کرد. ۲ در آفتاب ایستاد، آفتاب گرفت. ۳ - اللبن : شیر ترش شد.

تَصَمَّعَ تَصَمَّعًا (ص م ع) الریش : پَر خون آلود شد و به هم چسبید.

التَّصْمِيعُ : ۱ مص صَمَّعَ و ۲ چسباندن چیزها با صمغ یا شیرة درخت.

التَّصْمِيمُ : ۱ مص صَمَّمَ و ۲ آهنگ و قصد کاری کردن. ۳ طرح و نقشه و برنامه ریزی برای انجام کاری یا طرحی یا موضوعی، برنامه ریزی. ج : تصاییم.

تَصَنَّدَلَ تَصَنَّدَلًا (ص ن د ل) الرجل : کفش صندل پوشید. ۲ - الرجل : آن مرد با زنان سخن گفت و عشقبازی کرد.

تَصَنَّعَ تَصَنَّعًا (ص ن ع) : ۱ به دروغ صفتی را که نداشت به خود بست، نیکو نمایی کرد. ۲ خود را به زحمت انداخت. ۳ - فی لبایه : در لباس پوشیدن تکلف بکار برد.

کار برآمد. ۲ دو دل شد، بی ثباتی نشان داد. ۳ از این پهلو به آن پهلو شد، غلت زد.

التَّصْفِيَّةُ : ۱ مص صَفَى و ۲ از بین بردن پلیدیها و آلودگیها، صافی کردن. ۲ [تصوف] : تزکیه و پاک ساختن نفس با ریاضتهای روحی. ۳ [قانون] : اقدامی جهت فروش دارایی ورشکسته برای پرداخت بدهیهای او، تصفیه. ۴ [ورزش] : حذف ورزشکاران شکست خورده در دورههای مقدماتی و صعود زیدگان به مرحله نهایی.

التَّصْفِيحُ : ۱ مص صَفَّحَ و ۲ فرش کردن زمین با تخته سنگهای بزرگ. ۲ پوشاندن اطراف چیزی با ورقههای فلزی، روکش فلزی کشیدن. ۳ ورقه کردن فلزات هاله - ماشین نورد.

التَّصْفِيفُ : ۱ مص صَفَّفَ و ۲ - الشَّعْرُ : آرایش موی، شانه زدن و شکل دادن به موی سر (المو).

التَّصْفِيقُ : ۱ مص صَفَّقَ و ۲ دست به هم زدن، کف زدن. ۳ انتقال شراب و دیگر مایعات از ظرفی به ظرف دیگر برای صاف شدن.

تَصَفَّرَ تَصَفَّرًا (ص ق ر) : ۱ با (صقر) باز شکاری شکار شد. ۲ - ت النَّازَ : آتش گرم و فروزان شد. ۳ - بموضع گذا : در آنجا درنگ کرد.

تَصَلَّصَلَّ تَصَلَّصَلًا (ص ل ص ل) : ۱ اللجائم أو الحلوى : لگام یا زیور آلات صدا کرد، جرنج جرنج کرد. - الغدیر : آبگیر خشک و چون (صلصال) گلی خشکیده شد. ۳ - الرجل : آن مرد ترسید و لرزان شد.

تَصَلَّبَ تَصَلَّبًا : ۱ سخت و محکم شد. ۲ - العروق : رگها نرمی خود را از دست داد و سفت شد. ۳ - فی الرأی أو العقیدة : در عقیده و رأی خود استوار شد.

التَّصَلُّبُ : ۱ مص تَصَلَّبَ و ۲ جامد و خشک شدن چیزی. ۳ [پزشکی] : - الشریانی : سخت شدن شریانها از پیری یا بیماری.

تَصَلَّعَ تَصَلَّعًا (ص ل ع) : ۱ سر طاس و بی مو شد. ۲ - ت الشمس : خورشید از پشت ابرها نمایان شد. ۳ - ت المساءة : آسمان از ابر صافی شد. ۴ - ت الخبئة : دانه

اخلاقی و فلسفی و مشربی مبتنی بر زهد و پارسایی و تزکیه نفس و بریدن از علایق جسمانی برای رسیدن به کمال و حق و فانی شدن در ذات آفریدگار از طریق ریاضتهای نفسانی و روحانی، مذهب صوفیه.

تَصَوُّنٌ تَصَوُّناً (ص و ن) ۱. من العیب: خود را از عیب و ننگ دور نگاهداشت. ۲. کوشید تا خویشترداری و پاکیزگی ورزد. ۳. الشیء: در نگاهداشتن آن چیز تکلف ورزید، عهده‌داری نگهداری آن شد.

التَّصَوُّبُ: ۱. مصدر صَوَّبَ و ۲. نشانه گرفتن تیر به سوی هدف، آهنگ (صوب) و سوی چیزی کردن. ۳. غلط‌گیری کردن، تبدیل خطا به صواب، تصحیح.

التَّصَوُّوِيَّةُ: ۱. مصدر صَوَّتَ و ۲. رأی دادن برای انتخابات یا عضویت انجمنها و شوارها یا موضوعاتی که به رأی‌گیری گذاشته می‌شود، رأی دادن به طرح یا لایحه‌ای که در مجلس نمایندگان مطرح می‌شود. ۳. بالإجماع: رأی موافق به اتفاق آراء دادن. ۴. برفیع الأیدی: رأی موافق یا بلند کردن دست دادن. ۵. بناءً الحضور: رأی دادن با اعلام حضور با صدایی از قبیل «بلی، من، حاضر و امثال آن». ۶. بِحُجْبٍ أَوْ بَعْدِ الثَّقَةِ: رأی عدم اعتماد دادن. «إمتنع عن»: از دادن رأی خودداری کرد، رأی ممتنع داد. «بطاقةً أو ورقةً»: کارت یا برگ رأی دادن. «طرح المسألة بـ»: آن موضوع را به رأی گذاشت.

التَّصَوُّوِيْرُ: ۱. مصدر صَوَّرَ و ۲. شکل کشیدن. ۳. نقشه، تابلو. ۴. «اليدوي»: کشیدن تصویر با دست و قلم و قلم‌مو. ۵. «الإشعاعي»: عکسبرداری از اعضای داخل بدن با اشعه مجهول، رادیوگرافی، پرتونگاری. **التَّصَوُّوِيْرَةُ**: ۱. مصدر مَرَّهً از صَوَّرَ، یک بار عکس گرفتن. ۲. نقاشی، تصویر، عکس، تابلو. ۳. تمثال، مجسمه، پیکره. ج: تصاویر.

تَصَيِّحٌ تَصَيِّحاً (ص ی ح) ۱. النبات: گیاه از بالا خشک شد. ۲. الشیء: آن چیز شکست، ترک خورد. ۳. الرجل: آن مرد به تظاهر فریاد برآورد.

تَصَيِّدٌ تَصَيِّداً (ص ی د) ۱. به دنبال شکار رفت. ۲. -

تَصَنَّفَ تَصَنِّفاً (ص ن ف) ۱. ت الأشياء: آن چیزها گونه‌گون شد، دسته دسته و درجه‌بندی شد. ۲. با یکدیگر جور شد یا جور بود. ۳. - النبات: گیاه برگ در آورد. ۴. - ت الشفة: لب پوسته پوسته شد، ترک خورد. ۵. - ت سوق الأشجار: ساقه درختان شکافته شد.

التَّصْنِيفُ: ۱. مصدر صَنَّفَ و ۲. اثر نوشته شده، کتاب. ج: تصانیف.

تَصَوَّبَ تَصَوُّباً (ص و ب) الشیء: آن چیز پایین افتاد، سرازیر شد، فرو شد.

تَصَوَّخَ تَصَوُّخاً (ص و ح) ۱. الشیء: آن چیز شکافت. ۲. - النبات: گیاه خشک شد و قاچ خورد. ۳. - ت الأرض: گیاهان زمین خشک شد. ۴. - الشعز: موی بافته از هم باز و پریشان شد.

تَصَوَّرَ تَصَوُّراً (ص و ر) ۱. الشیء: آن را در خیال مجسم ساخت، تصوّر کرد. ۲. - له الشیء: آن چیز در ذهن او صورت بست و مجسم شد. ۳. افتاد. ۴. تعادل خود را از دست داد، خواست که بیفتد.

التَّصَوُّورُ: ۱. مصدر تَصَوَّرَ و ۲. [منطق]: دریافتن معانی مجرد با حصول صورت شیء در ذهن که مقدمه تصدیق است.

التَّصَوُّوِيَّةُ: ۱. منسوب به تصوّر و ۲. المذهب: مکتب فلسفی اصالت تصوّر، ایده‌آلیسم. ۳. [حقوق]: مکتب اصالت مفهوم در حق، مفهوم گرایی، توجه به مفهوم و منطوق مواد قانون نه الفاظ و تعبیر آن (۳، ۲ المو). Conceptualism (E)

تَصَوَّعاً تَصَوُّعاً (ص و ع) ۱. القوم: مردم پراکنده شدند. ۲. - النبات: گیاه خشک شد. ۳. - الشعز: موی بافته از هم باز و پریشان شد.

تَصَوَّفَ تَصَوُّفاً (ص و ف): ۱. پشمینه پوش شد. ۲. صوفی شد. ۳. در حالات و سیر و سلوک همانند صوفیان شد، خُلق و خوی صوفیان گرفت، صوفی‌نما شد.

التَّصَوُّوْفُ: ۱. مصدر تَصَوَّفَ و ۲. طریقه‌ای دینی و

تَضَارَبَ تَضَارِبًا (ض ر ب) ۱. القوم: آنان زد و خورد کردند. ۲. ت الأراء: اندیشه‌ها گوناگون و مخالف بود. ۳. با یکدیگر تناقض و تعارض داشتند، یکدیگر را نقض کردند.

تَضَارَبَ تَضَارِبًا (ض ر س): القوم: مردم با هم دشمنی و جنگ کردند، به هم دندان نمودند. ۲. ت البناء: ساختمان ناهموار و دندانه دار بود، یا شد. تَضَارَعَ تَضَارِعًا (ض ر ع) ۱. الأمران: آن دو کار همانند یکدیگر شدند. ۲. الشخصان: آن دو یکدیگر را فریب دادند و خوار کردند.

التضاريس ج: تَضَارَيْسُ ج: تَضَاعَفَ تَضَاعُفًا (ض ع ف) ۱. الشيء: آن چیز (ضعف) دو برابر شد، مصاعف شد، دو چندان گشت. ۲. الرجل: آن مرد تظاهر به ضعف و ناتوانی کرد. ۳. خود را خوار و ضعیف و حقیر کرد.

تَضَاعَطَ تَضَاعُطًا (ض غ ط) القوم: مردم به هم فشار آوردند، هم را هُل دادند. تَضَاعَنَ تَضَاعِنًا (ض غ ن) القوم: با هم دشمنی و کینه‌جویی کردند.

تَضَاعَى تَضَاعِيًا (ض غ و): ۱. از گرسنگی یا درد فریاد برآورد. ۲. الهزان: آن دو گریه یکدیگر را بانگ زدند، آواز دادند.

تَضَاعَرَ تَضَاعِرًا (ض ف ر) القوم على الأمر: مردم در آن کار یکدیگر را یاری دادند، به هم کمک کردند.

تَضَافَ تَضَافًا (ض ف ف) ۱. القوم على الشيء: مردم بر سر آن چیز گرد آمدند، ازدحام کردند و برهم فریاد زدند. ۲. القوم: مردم نادار شدند، مالشان کم شد.

تَضَافَطَ تَضَافُطًا (ض ف ط) اللحم: گوشت پُر شد، انباشه شد، جمع آمد.

تَضَافَنَ تَضَافِنًا (ض ف ن) ۱. القوم على الأمر: مردم در آن کار یکدیگر را یاری دادند، همکاری کردند. ۲. القوم: آنان یکدیگر را رانندند.

تَضَالَ تَضَالًا (ض ل ل) الرجل: ادعا کرد که گم شده است، راه را گم کرده است.

الصيد: برای گرفتن شکار دام گسترده. ۳. به شکار تیر انداخت.

تَصَيَّرَ تَصَيِّرًا (ص ي ر) أباه: به پدر خود شبیه شد، مانند پدرش شد.

تَصَيَّعَ تَصَيِّعًا (ص ي ع) ۱. الماء: آب روی زمین پراکنده شد. ۲. النبات: گیاه پراکنده و پریشان شد. تَصَيَّفَ تَصَيِّفًا (ص ي ف) ۱. المكان: در آنجا بیلاق کرد، تابستان را در آنجا گذارید. ۲. القوم: آنان به جستن جایی برای گذراندن تابستان پرداختند.

تَضَاعَلَ تَضَاعُلًا (ض أ ل) ۱. نحيف و لاغر شد. ۲. الشيء: آن چیز کوچک شد. ۳. الشيء: آن چیز جمع و درهم رفته و مجاله شد. ۴. خود را کوچک کرد. تَضَابَحَ تَضَابِحًا (ض ب ح) ۱. القوم: آنان در مقابل هم قرار گرفتند و یکدیگر را دشنام دادند. ۲. با هم درشتی و کارزار کردند.

تَضَابَعَ تَضَابِعًا (ض ب ع) القوم: آنان به یکدیگر ستم کردند.

تَضَاجَعَ تَضَاجِعًا (ص ج ع) عن الأمر: از آن کار غفلت ورزید.

تَضَاجَمَ تَضَاجِمًا (ض ج م) ۱. الفم: دهان کج شد. ۲. الأمر بينهم: میان آنان کار به اختلاف کشید.

تَضَاحَكَ تَضَاحِكًا (ض ح ك) ۱. خندید. ۲. بزور خندید، زورکی خندید. ۳. القوم: آنان یکدیگر را خندانند، یا با هم خندیدند.

تَضَادَ تَضَادًا (ض د د) ۱. القوم: آنان با هم مخالفت و ضدیت کردند. ۲. الأمران: آن دو کار یکدیگر را نفی کردند، ضد یکدیگر شدند.

التضاد: ۱. مص تَضَادٌ و ۲. تقابل و ضد یکدیگر بودن، مخالف یکدیگر بودن. ۳. [بديع]: آوردن دو کلمه متضاد در یک بیت شعر یا یک جمله نثر مانند: ليل و نهار، سعد و نحس. ۴. [بديع] «إيهام»: جمع بین دو معنای در واقع غیر متقابل هستند ولی با دو لفظ متقابل تعبیر می‌شوند مانند: «ضحك المشيت برأيه فبكي»: پیری بر سر او خندید نگاه گریه کرد.

خود را به خندیدن زد.
تَضَحَّى تَضَحِيّاً (ض ح و): ۱. چاشت خورد. ۲. تا برآمدن آفتاب خوابید. ۳. در برابر آفتاب نشست، حمام آفتاب گرفت.
تَضَخَّضَ تَضَخُّضاً (ض ح ض ح) السراب: سراب موج‌نا شد و درخشید.
التَّضَجِيَّة (ض ح و): ۱. مص ضحی و ۲. جانبازی در راه عقیده. ۳. فداکاری در راه دیگران بدون چشمداشت عوض و پاداش. ۴. قربان کردن. ۵. در شرع اسلام ذبح گوسفند و امثال آن در عید قربان. ۶. جوانمردانه چیزی بسیار گران و ارزنده بخشیدن.
تَضَخَّمَ تَضَخُّماً (ض خ م) الشیء: آن چیز سستبر و بزرگ شد، ضخیم و درشت شد.
التَّضَخُّم: ۱. مص تَضَخَّمَ و ۲. [پزشکی]: نمو بیش از حد اندامی از نظر وزن و حجم. ۳. [اقتصاد]: افزایش پول رایج بر نیاز معاملات، توزم پولی و اقتصادی.
تَضَرَّبَ تَضَرُّباً (ض ر ب) الشیء: تکان خورد، جنبید.
التَّضْرِبَةُ وَ التَّضْرِبَةُ: بدحالی، وخامت حال.
تَضَرَّجَ تَضَرُّجاً ۱. بالدم: به خون آغشته شد. ۲. ~ الخد: گونه‌ها سرخ شد، گل انداخت. ۳. ~ ت المرأة: آن زن آرایش کرد، سرخاب و روژ به گونه و لب مالید. ۴. ~ الزهر: گل شکفته شد. ۵. ~ الشیء: آن چیز شکافته شد، از هم باز شد.
تَضَرَّرَ تَضَرُّراً (ض ر ر) الرجل بالشیء: او منه: آن مرد از آن چیز آسیب و گزند دید، زیان دید.
تَضَرَّعَ تَضَرُّعاً (ض ر ع) ۱. إليه اوله: به او عجز و لابه نمود، خواری و زاری کرد. ۲. ~ إلى الله: به خدا نالید. ۳. ~ منه: چرخ زد و به او نزدیک شد. ۴. ~ الظل: سایه کوتاه شد.
تَضَرَّعَ تَضَرُّعاً (ض ر م) ۱. ت النار: آتش زبانه کشید. ۲. ~ علیه غضباً: بر او خشم گرفت و برافروخته شد. ۳. ~ ت نفسه: نفس او شعله سرکشی برافروخت.
تَضَرَّعَ تَضَرُّعاً (ض ر غ م): ۱. چون شیر دلیرانه رفتار کرد، شیر صفت بود. ۲. ~ علیه: بر او حمله کرد.

تَضَامٌ تَضَاماً (ض م م): ۱. به یکدیگر چسبیدند. ۲. به هم پیوستند، ضمیمه شدند. ۳. متراکم شدند (۱، ۲، ۳. المو).
تَضَامَنَ تَضَامِناً (ض م ن) القوم: مردم در برابر امر متحد و متفق شدند، همبستگی یافتند.
التَّضَامِنُ: ۱. مص تَضَامَنَ و ۲. [فقه]: مشارکت در مسئولیت و تعهدی مانند کفالت و التزام سپردن. ~ القانونی: مسئولیت مشترک، مثلاً تعهد و مسئولیت شرکاء شرکت تضامنی در پرداخت غرامت و دینی که بر عهده شرکت است، مسئولیت تضامنی. ۳. همبستگی مردم در انجام امور ضروری اجتماعی.
تَضَاوَأَ تَضَاوِئاً (ض د ه) الرجلان: آن دو راز خود را برای هم روشن و آشکار ساختند.
تَضَايَفَ تَضَايَفاً (ض ی ف) ۱. الوادی: دژه تنگ شد. ۲. ~ الكلاب الصيد أو عليه: سگان شکار را خوردند.
تَضَايَقَ تَضَايَاقاً (ض ی ق) ۱. الرجلان: آن دو بر هم تنگ و سخت گرفتند، یکدیگر را در مضیقه و تنگنا گذاشتند. ۲. ~ الشیء: آن چیز تنگ شد. ۳. ~ الامر به أو عليه: کار بر او تنگ آمد، سخت شد، بر او فشار آورد. ۴. ~ منه: از جانب او احساس سختگیری و فشار کرد. ۵. ~ القوم: جای مردم تنگ شد، در تنگنا افتادند. ۶. ~ القوم: خلق و خوی آنان تنگ شد، تنگ حوصله شدند.
تَضَبَّبَ تَضَبُّباً (ض ب ب): چاق شد.
تَضَبَّطَ تَضَبُّطاً (ض ب ط) ۱. ه: او را بزور دستگیر و زندانی کرد. ۲. ~ ت الماشیة: چارپایان به اندک علفی رسیدند. ۳. ~ ت الدابة: ستور فریه شد. ۴. ~ الشیء: آن چیز باگذشت زمان استوار و قوی شد.
التَّضْبِيبُ: ۱. مص ضَبَّرَ و ۲. منظم کردن پرونده‌ها و پوشه‌ها، بایگانی کردن.
تَضَجَّرَ تَضَجُّراً (ض ج ر): دلتنگ شد، ملول شد.
تَضَجَّعَ تَضَجُّعاً (ض ج ع) فی الامر: در آن کار کوتاهی کرد، ثبات نورزید.
تَضَحَّكَ تَضَحُّكاً (ض ح ک) الرجل: ۱. خندید. ۲.

دیگران در شعر خود (و شرط است که شاعر بدین موضوع تصریح یا اشاره کند تا سرقت ادبی محسوب نشود). ۳ [در شعر]: وابسته بودن قافیۀ بیت به بیت بعد به گونه‌ای که معنی آن بدون بیت بعدی ناتمام باشد. (بعضی از ادیبان این صنعت را از معایب شعر دانسته‌اند). ۴ دلالت کردن بر چیزی به طور ضمنی. ۵ [نحو]: اطلاق معنی کلمه‌ای به کلمه دیگر تا آن کلمه بدین وسیله از حالت تعدیه خود درآید مانند «عیناً یَشْرَبُ بِهَا الْمُقْرَبُونَ»: چشمه‌ای که تقریب یافتگان از آن سیراب می‌شوند. (قرآن مجید، المطففین، ۲۸/۸۳) که در اینجا فعل متعدی «آن را می‌نوشند» به معنی فعل لازم «سیراب می‌شوند» که غایت مراد از نوشیدن آب است بکار رفته است. ۶ [نحو]: متعدی کردن فعل با حرفی بجز حرف مخصوص آن مانند: «الْأَصْلَبَتَنَّا فِی جَذْوَعِ النَّخْلِ»: شما را بر تنه‌های خرما بِن بر دار کشم. (قرآن مجید، ط، ۷۱/۲۰) که حرف «فی» بجای «علی» بکار رفته است.

تَضَسَّى تَضَسَّيًّا (ض ن و): خود را بیمار نشان داد، تمارض کرد.

تَضَهَّلَ تَضَهَّلًا (ض ه ل): به او رجوع کرد. ۲ - حقه: حق خود را کاست و خواست آن را اندک اندک بگیرد.

تَضَوَّءَ تَضَوَّءًا (ض و ا): ۱. الشیء: از تاریکی به چیزی که در روشنایی بود نگریست تا آن را بهتر ببیند. ۲ - ه: برای آنکه او را خوب ببیند طوری قرار گرفت که سایه‌اش بر او نیفتد، به جانبی خم شد که او را در روشنایی ببیند.

تَضَوَّجَ تَضَوَّجًا (ض و ج): ۱. کج و خم شد. ۲ - الوادی: پیچ و خم دره بسیار شد. ۳ - الوادی: دره فراخ بود. ۴ - الرجل: آن مرد خمیده و قوز کرده راه رفت.

تَضَوَّرَ تَضَوَّرًا (ض و ر): از درد یا گرسنگی به خود پیچید و فریاد کشید.

تَضَوَّعَ تَضَوَّعًا (ض و ع): ۱. المسك: بوی مشک

التَّضْرِيسُ: ۱. مصدرٌ ضَرَّسَ و ۲. دندانه دندانه کردن کنارهای چیزی. ج: تَضَارِيسُ. ۳. «تضاریس الأَرْض»: بستیه‌ها و بلندیه‌های زمین.

تَضَعَضَعَ تَضَعَضَعًا (ض ع ض ع): ۱. فروتنی نمود، خوار و زبون شد. ۲ - البناء: ساختمان فروریخت. ۳ - به الدهر: روزگار او را خوار و ذلیل کرد. ۴ - الجسم: پیکر از بیماری یا غصه نزار شد. ۵ - المال: آن مال کاسته شد.

تَضَعَّفَ تَضَعَّفًا (ض ع ف): ضعیف و ناتوان شد.

التَّضْعِيفُ: ۱. مصدرٌ ضَعَّفَ و ۲. زمین و گیاه مرطوب از باران.

تَضَلَّعَ تَضَلَّعًا (ض ل ع): ۱. الرجل: پهلوهای آن مرد از سیری یا سیرابی برآمده و برجسته شد، شکمش باد کرد. ۲ - من العلم: از دانش سرشار شدو بهره کافی یافت، در علم متبحر شد.

تَضَمَّخَ تَضَمَّخًا (ض م ن) بالطیب: با عطر خود را خوشبوی کرد، به خود عطر زد.

تَضَمَّدَ تَضَمَّدًا (ض م د): ۱. الشیء: آن چیز اندک اندک فراهم آمد و سخت و استوار شد. ۲. الجرح: بر زخم ضماد افتاد، پانسمان شد، زخم‌بندی شد.

تَضَمَّرَ تَضَمَّرًا (ض م ر) الوجه: از فرط لاغری پوست چهره پژمرده و چروکیده شد و به استخوان چسبید.

تَضَمَّنَ تَضَمَّنًا (ض م ن): ۱. الشیء: آن چیز را فراگرفت، آن را شامل شد و در برگرفت. - کلامه معنی خفیا: سخن او حاوی معنایی دقیق و پوشیده بود. ۲ - الشیء عنه أو منه: آن چیز را از جانب او برعهده گرفت، ضمانت کرد. ۳ - المطرُ النبات: باران گیاه را رویاند. ۴ - الشیء عَنِّي: آن چیز را از من به التزام و تاوان گرفت، آن را از من به عنوان تضمین گرفت.

التَّضْمِیدُ: ۱. مصدرٌ ضَمَّدَ و ۲. [پزشکی]: ضماد نهادن بر روی زخم، زخم‌بندی، پانسمان.

التَّضْمِیرُ: ۱. مصدرٌ ضَمَّرَ و ۲. آماده کردن اسب برای مسابقه با تمرین و پرورش و لاغر کردن.

التَّضْمِینُ: ۱. مصدرٌ ضَمَّنَ و ۲. [ادبیات]: آوردن شعر

- پراکنده شد. ۲ - الصبِيّ: کودک آماده گریستن شد. ۳ - الولدُ: بچه از گریه به خود پیچید. ۴ - الفرخُ: جوجه بالهایش را به سوی مادرش گشود تا مادر او را غذا دهد.
- تَضَوَّنَ تَضَوُّنًا (ض و ن): فرزند بسیار خواست.
- تَضَيَّحَ تَضَيُّحًا (ض ی ح) ۱- اللبِنُ: شیر یا آب درآمیخت و رقیق شد. ۲- دوا یا شیر آمیخته با آب خورد.
- تَضَيَّعَ تَضَيُّعًا (ض ی ع) المسكُ أو نحوه: بوی مشک یا مانند آن همه جا پراکنده شد.
- تَضَيَّفَ تَضَيُّفًا (ض ی ف) ۱- مهمان او شد. ۲- ه: از او مهمانی خواست، سور خواست. ۳- ت الشمسُ: آفتاب رو به مغرب نهاد، به غروب نزدیک شد.
- تَضَيَّقَ تَضَيُّقًا (ض ی ق) ۱- الشئُ: تنگ شد. ۲- الرجلُ: ادعا کرد که در مضيقه و تنگنا قرار دارد.
- التضيقُ: ۱- مصر تضيق و ۲- [پزشکی]: تنگ شدن مجاری اندامها. - الأَحليلُ: تنگی مجرای پیشاب. - الوريدُ: گرفتگی و تنگی ورید (المو).
- تَطَاوَأَ تَطَاوُؤًا (ط ا و) ۱- فرود آمد. ۲- پست شد. ۳- له: برای او فروتنی نمود.
- تَطَامَنَ تَطَامُنًا (ط ا م ن) ۱- الشئُ: پایین افتاد، فرود آمد، خم شد. ۲- آرام گرفت، آرامش و سکون یافت.
- تَطَابَقَ تَطَابِقًا (ط ب ق). ۱- الشينانُ: آن دو چیز برابر و یکسان شدند، همانند یکدیگر شدند. ۲- القومُ: سازش کردند، توافق داشتند. ۳- به صورت طبقه‌هایی روی هم قرار گرفتند.
- تَطَاخَنَ تَطَاخُنًا (ط ح ن) القومُ: یکدیگر را کشتند و نابود ساختند، هم را له و خرد کردند.
- تَطَاوَحَ تَطَاوُحًا (ط و ح) ۱- البُعْدُ: دوری سفر او را از کسانش جدا کرد، او را در به در کرد. ۲- القومُ الأَمْرُ: آنان بر سر موضوعی با هم به مجادله و نزاع پرداختند.
- ۳- القومُ بالعمدِ: به سوی هم گرز و چوبدستی پرتاب کردند.
- تَطَاوَعَ تَطَاوُعًا (ط و ع) للأمرِ: در انجام آن کار ناگزیر به فرمانبرداری شد، اطاعت نمود.
- تَطَاوَلَّ تَطَاوُلًا (ط و ل) ۱- دراز شد. ۲- تکبر نمود،

گردن فرازی کرد. ۳ - علیه: بر او دست‌درازی کرد، ستم کرد. ۴ - إلی الشیء: برای دیدن آن گردن کشید. ۵ - ایستاد و قد کشید تا چیزی را از دور ببیند. ۶ - خود را بلند بالا و نمود. ۷ - برتری و ثروتش را به رخ دیگران کشید. ۸ - علیه بکذا: با آن چیز بر او بخشش کرد. ۹ - الشخصان: آن دو از جهت برتری و ثروت با یکدیگر رقابت کردند، مقابله و مفاخره نمودند. ۱۰ - علیه العمز: عمر او دراز شد. **تَطَائِبَ تَطَائِبًا** (ط ی ب) القوم: مردم با هم شوخی و مطایبه کردند. **تَطَائِحَ تَطَائِحًا** (ط ی ح) الشیء: آن چیز پخش و پراکنده شد. **تَطَائِرَ تَطَائِرًا** (ط ی ر) الشیء: پرید، پخش شد. ۱ - شظایا القنابل أو الزجاج: خرده‌های بمب یا شیشه همه جا پرید و پخش شد. ۲ - القوم: مردم پراکنده شدند، شتاب داشتند. ۳ - الشیء: آن چیز طولانی و دراز شد. **تَطَبَّبَ تَطَبَّبًا** (ط ب ب) بی‌علم و آگاهی طبابت کرد. ۲ - له: برای او پزشک خواست. ۳ - درمان کرد. **تَطَبَّعَ تَطَبَّعًا** (ط ب ع) ۱ - بطباع أبیہ: خلق و خوی پدر خود را گرفت. ۲ - بالطبع: خلق و خوی خوب را به خود بست. ۳ - الإناة بالماء: ظرف از آب پر و لبریز شد. **تَطَبَّقَ تَطَبَّقًا** (ط ب ق) الشیء: آن چیز سر بسته و پوشیده شد. **التَّطَبُّلُ**: ۱ - مص تَطَبَّلَ و ۲ - [پزشکی]: - البطن: طبل گونه شدن شکم، آماس کردن شکم، نفخ معده (المو). **التَّطْيِيبُ**: مص طَبَّبَ، معالجه کردن بیماریها، درمان کردن. **التَّطْيِيعُ**: ۱ - مص طَبَّعَ و ۲ - پرورش و رام کردن ستور. **التَّطْيِيقُ**: ۱ - مص طَبَّقَ و ۲ - پوشاندن چیزی به طور یکسان و برابر. ۳ - منطبق کردن قاعده بر موارد مختلفی که شامل آنها می‌شود. «- القانونی»: وضعی

فردی را محکوم و مطیع اصلی عمومی قرار دادن، تطبیق قانون بر مورد. ۴ - تنفید و اجرای حکم (المو). **تَطَلَّحَ تَطَلَّحًا** (ط ح ن): القمخ: گندم آرد شد. **تَطَخَطَحَ تَطَخَطَحًا** (ط ح ط ح): الجحز: سنگ شکسته و تکه‌تکه و پراکنده شد. ۲ - المال: آن مال پراکنده و نابود شد. **تَطَخَطَخَ تَطَخَطَخًا** (ط خ ط خ): اللیل: سیاهی و ظلمت شب بسیار شد. ۲ - السحاب: ابر به هم پیوسته و یکدست شد. **تَطَرَّأَ تَطَرَّأًا** (ط ر أ) الشیء: آن چیز بتدریج به نرمی گرایید، اندک اندک نرم شد. ۲ - الشیخ: پیرمرد به کودکی و بازی میل کرد. **تَطَرَّبَ تَطَرَّبًا** (ط ر ب) ۱ - از شادی به وجد و نشاط و جنبش درآمد. ۲ - ه: او را به نشاط و طرب واداشت. **تَطَرَّحَ تَطَرَّحًا** (ط ر ح): مانند ناتوانان راه رفت. ۲ - ردا پوشید. **تَطَرَّزَ تَطَرَّزًا** (ط ر ز) الشیء: آن جامه حاشیه دوزی و نگارین شد. ۲ - الرجل: همواره جامه آراسته به تن کرد، در پوشیدن لباس خوش‌سلیقگی و ظرافت بکار برد. **تَطَرَّسَ تَطَرَّسًا** (ط ر س) ۱ - المكتوب: نامه بر اثر نوشتن بی‌دربی بر روی کاغذش تباہ شد و از بین رفت. ۲ - فی المطعم أو الملبس: در خوراک و پوشاک با سلیقه و مشکل پسند بود. ۳ - عن الشیء: از آن چیز پرهیز کرد، خود را بدان نیالود. **تَطَرَّفَ تَطَرَّفًا** (ط ر ف) ۱ - از حد گذشت، زیاده‌روی کرد. ۲ - به کناره چیزی درآمد. ۳ - الشیء: اطراف آن چیز را گرفت. ۴ - ت الشمس: خورشید به غروب نزدیک شد. ۵ - الشیء: آن چیز در کناره قرار گرفت. ۶ - الشیء: آن چیز را طرفه شمرد. ۷ - الشیء: آن چیز را برگزید. **تَطَرَّقَ تَطَرَّقًا** (ط ر ق) ۱ - إلی الأمر: برای آن کار راه خواست، راهی برای آن در پیش گرفت. «- فی حدیثه إلی السیاسة»: در سخن خود به سیاست راهی گشود،

گردن فرازی کرد. ۳ - علیه: بر او دست‌درازی کرد، ستم کرد. ۴ - إلی الشیء: برای دیدن آن گردن کشید. ۵ - ایستاد و قد کشید تا چیزی را از دور ببیند. ۶ - خود را بلند بالا و نمود. ۷ - برتری و ثروتش را به رخ دیگران کشید. ۸ - علیه بکذا: با آن چیز بر او بخشش کرد. ۹ - الشخصان: آن دو از جهت برتری و ثروت با یکدیگر رقابت کردند، مقابله و مفاخره نمودند. ۱۰ - علیه العمز: عمر او دراز شد. **تَطَائِبَ تَطَائِبًا** (ط ی ب) القوم: مردم با هم شوخی و مطایبه کردند. **تَطَائِحَ تَطَائِحًا** (ط ی ح) الشیء: آن چیز پخش و پراکنده شد. **تَطَائِرَ تَطَائِرًا** (ط ی ر) الشیء: پرید، پخش شد. ۱ - شظایا القنابل أو الزجاج: خرده‌های بمب یا شیشه همه جا پرید و پخش شد. ۲ - القوم: مردم پراکنده شدند، شتاب داشتند. ۳ - الشیء: آن چیز طولانی و دراز شد. **تَطَبَّبَ تَطَبَّبًا** (ط ب ب) بی‌علم و آگاهی طبابت کرد. ۲ - له: برای او پزشک خواست. ۳ - درمان کرد. **تَطَبَّعَ تَطَبَّعًا** (ط ب ع) ۱ - بطباع أبیہ: خلق و خوی پدر خود را گرفت. ۲ - بالطبع: خلق و خوی خوب را به خود بست. ۳ - الإناة بالماء: ظرف از آب پر و لبریز شد. **تَطَبَّقَ تَطَبَّقًا** (ط ب ق) الشیء: آن چیز سر بسته و پوشیده شد. **التَّطَبُّلُ**: ۱ - مص تَطَبَّلَ و ۲ - [پزشکی]: - البطن: طبل گونه شدن شکم، آماس کردن شکم، نفخ معده (المو). **التَّطْيِيبُ**: مص طَبَّبَ، معالجه کردن بیماریها، درمان کردن. **التَّطْيِيعُ**: ۱ - مص طَبَّعَ و ۲ - پرورش و رام کردن ستور. **التَّطْيِيقُ**: ۱ - مص طَبَّقَ و ۲ - پوشاندن چیزی به طور یکسان و برابر. ۳ - منطبق کردن قاعده بر موارد مختلفی که شامل آنها می‌شود. «- القانونی»: وضعی

به سیاست پرداخت. ۲ - إليه: راه را پیمود تا نزد او آمد.

تَطَرَّمٌ تَطَرَّمًا (ط ر م) فی الکلام: سخن بر او پیچیده و درهم و برهم شد، در سخن خلط کرد.

تَطَلُّی تَطَلُّیاً (ط ل ی) ۱. بالقطران: به خود یا حیوانی قطران مالید، قیراندود کرد. ۲. همواره خوشگذرانی کرد، به بازی و شادی روزگار گذرانید.

التَطَرُّنُزُ: ۱. مصد طَرَزَ و ۲. حاشیه‌نویزی، گلدوزی، ملیله‌دوزی، براق‌دوزی، زردوزی روی پارچه و جامه.

تَطَمَّسَ تَطَمَّامًا (ط م س) الشیءُ: آن چیز محو و نابود شد. مانند اِنْتَمَسَ است.

تَطَعَّمَ تَطَعَّمًا (ط ع م): الشیءُ: آن چیز را آهسته آهسته چشید.

تَطَمَّعَ تَطَمَّعًا (ط م ع): آزمند و حریص شد، به چیزی طمع کرد.

التَّطْعِیمُ: ۱. مصد طَعَّمَ و ۲. پیوند زدن به درخت. ۳ - بالشق: پیوند اسکنه‌ای. ۴ - رقتی: پیوند شکمی. ۳

تَطَنَّفَ تَطَنَّفًا (ط ن ف) ۱. القوم: بر آنان وارد شد و آنان را باورود خود غافلگیر کرد. ۲ - ت نفسه إلى الأمر: بدان کار کشانده شد.

آبله کوبی، واکنس زدن. ۴. پیوند بخشی از پوست به جای بخش از بین رفته، جراحی پلاستیک. ۵. پیوند عضوی از کسی یا شخص بیمار به خود او، جراحی پیوندی. ۶. پیوند حیوانی، بارور کردن جانوری از جانوران نژاد دیگر برای اصلاح نژاد.

تَطَهَّرَ تَطَهَّرًا (ط ه ر): ۱. از پلیدی و آلودگی پاک شد، از آلودگیها دور بود. ۲. غسل و تطهیر کرد و سر و تن شست. ۳. بسختی طهارت و پاکیزگی نمود. ۴. ادعای طهارت و پاکیزگی کرد.

تَطَعَّمَ تَطَعَّمًا (ط غ م) علیه: در برابر او تجاهل کرد، خود را نزد او نادان وانمود کرد.

تَطَهَّلَ تَطَهَّلًا (ط ه ل) الماءُ: بوی آب برگشت و آب فاسد شد.

تَطَفَّلَ تَطَفَّلًا (ط ف ل): ۱. خوی کودکان گرفت. ۲. طفیلی شد، ناخوانده به مهمانی رفت.

تَطَهَّمْ تَطَهَّمًا (ط ه م) ۱. الطعام: آن خوراک را نپسندید. ۲. منه او عنه: از او یا از آن متنفر شد، بدش آمد.

تَطَلَّبَ تَطَلَّبًا (ط ل ب) ۱. الشیءُ: آن چیز را پی‌درپی و به اصرار خواست. ۲. الامرُ کذا: آن امر چنین اقتضا کرد، چنین نتیجه‌ای را می‌خواست و در بر داشت.

التَّطَهُّيرُ: ۱. مصد طَهَّرَ و ۲. ختنه کردن. ۳. پاکسازی ادارات از کارمندان ناصالح و فاسد. ۴. پاک کردن نفس و راه بستن بر خیالات فاسد در دل. ۵. [پزشکی]: از بین بردن میکروبیهای بیماری‌زا، ضدعفونی کردن.

تَطَلَّسَ تَطَلَّسًا (ط ل س) ۱. الشیءُ: آن چیز محو شد، پاک شد. ۲. طیلسان یا شنل در بر کرد.

التَّطَوُّادُ: بسیار گشتن و چرخیدن.

تَطَلَّعَ تَطَلَّعًا (ط ل ع): ۱. اندک اندک از آن آگاه شد، بر آن وقوف یافت و مطلع شد. ۲. ه - ه: به چهره او نگاه کرد، به ظاهر آن نگریست. ۳. - إلى الشیء: بدان چشم دوخت. ۴. ه - ه: او را دریافت، خود را به او رساند. ۵. ه - ه: بر او پیروز شد. ۶. - الإئاة: ظرف پُر شد. ۷. - الماء من الإئاة: آب از کنارهای ظرف ریخت.

تَطَوَّحَ تَطَوَّحًا (ط و ح) ۱. فی البلاد: در سرزمینها به گردش پرداخت، از این شهر به آن شهر رفت، پرسه زد، خانه به دوش بود، یا شد. «نَامَ عَلَى مَطِيَّتِهِ يَتَطَوَّحُ»: بر پشت شتر خود خوابید در حالی که به پس و پیش و چپ و راست تکان می‌خورد. ۲. - فی البئر: در چاه افتاد.

۸. - فی مشیه: با تکتب راه رفت.

تَطَوَّدَ تَطَوَّدًا (ط و د) فی البلاد: در شهرها گردش کرد.

تَطَلَّقَ تَطَلَّقًا (ط ل ق) ۱. وجهه: چهره او گشاده و شاداب شد. ۲. - ت الخیل: اسبان تا هدف به تک تاختند. ۳. - الحیوان: تند رفت، بسرعت گذشت. ۴.



تعم بالشق



علم رهنم

انظهم

- تَطَوَّرَ تَطَوُّراً** (ط و ر) : ۱. دگرگون شد، حال به حال شد، تطوَّر و تحوَّل یافت.
- التَّطَوُّرُ** : ۱. مص تَطَوَّر و ۲. [زیست‌شناسی]: تحوَّل و دگرگونی موجودات زنده در نتیجه لزوم سازگاری با محیط از طریق تغییراتی که در ژن و نطفه موجود زنده حاصل می‌شود، تکامل.
- تَطَوُّوسٍ تَطَوُّوساً** (ط و س) : ۱. ت المرأة : آن زن طاووس‌وار خود را آراست، هفت قلم آرایش کرد. ۲. - الحمامَ للحمامة : کیوتر نر برای ماده بال جنباند.
- تَطَوَّعَ تَطَوُّعاً** (ط و ع) : ۱. الشیءُ أوله أوبه : آن چیز را بدون چشمداشت بخشید. ۲. فرمانبرداری کرد. ۳. - للجنديَّة : داوطلب سربازی شد. ۴. - بالشیءِ أوله : متعهد انجام آن کار شد و خود را به زحمت انداخت. ۵. - الأمرُ : آن کار را پیوسته دنبال کرد و جُست و به آسان ساختن آن پرداخت.
- تَطَوَّفَ تَطَوُّفاً** (ط و ف) : بالمكان أو حوله أو فيه أو عليه : گرداگرد آنجا گردید، طواف کرد.
- تَطَوَّقَ تَطَوُّقاً** (ط و ق) : ۱. گردن‌بند به گردن بست، طوقدار شد. ۲. - ت الحیة : مار چنبر زد.
- تَطَوَّلَ تَطَوُّلاً** (ط و ل) : ۱. علیه بكذا : چیزی به او بخشید، بدان چیز بر او منت نهاد، فضل و فزونی نمود.
- تَطَوَّوَى تَطَوُّوياً** (ط و ی) : ت الحیة : مار به خود پیچید، حلقه شد، چنبر زد.
- التَّطَوُّيبُ** : ۱. مص طَوَّبَ و ۲. [مسیحیت]: تبرک کردن، تقدیس، ثبت‌نام کسی در شمار قدیسان. ۳. [قانون] : «عقاری»: ثبت در دفاتر رسمی. «دائرة» - عقاری»: اداره ثبت اراضی. (۲ و ۳ المو).
- التَّطَوُّيخُ** : مص طَوَّخَ و ۲. به خطر انداختن. ۳. [موسیقی]: صدا را تا آخرین حد کشیدن، شش‌دانگ خواندن.
- التَّطَوُّوقُ** : ۱. مص طَوَّقَ و ۲. با دو دست و دو بازو دور کسی یا چیزی را گرفتن. ۳. [نظام]: حلقه زدن به دور دشمن، حلقه‌وار محاصره کردن.
- تَطَوَّيَسَ تَطَوُّيساً** : طیلسان یا ردا پوشید، شل پوشید.
- تَطَيَّبَ تَطَيُّباً** (ط ی ب) : بالطیب : به خود عطر زد، خوشبوی شد.
- تَطَيَّخَ تَطَيُّخاً** (ط ی خ) : ۱. به زشتی آلوده شد. ۲. گردنفرازی و تکبر نمود.
- تَطَيَّرَ تَطَيُّراً** (ط ی ر) : ۱. بالشیءِ : بدان چیز فال زد. ۲. - بالشیءِ أومنه : بدان چیز فال بد زد، آن را به فال بد گرفت.
- التَّطَيَّرُ** : ۱. مص تَطَيَّرَ و ۲. فال بد زدن از حرکت و پرواز پرند.
- التَّطَيُّيرُ** : ۱. مص طَيَّرَ و ۲. تبخیر، بخار شدن، تصعید (المو).
- تَطَيَّفَ تَطَيُّفاً** (ط ی ف) : بسیار گردش کرد، چرخید، بسیار طواف کرد.
- تَطَيَّنَ تَطَيُّناً** (ط ی ن) : ۱. الحائطُ : دیوار گل اندود شد، کاهگل شد. ۲. - الشیءُ : آن چیز گل آلود شد. ۳. - بالعارِ : به ننگ آلوده شد.
- تَطَاءَبَ تَطَأُوباً** (ظ ا ب) : الرجلانِ : آن دو با دو خواهر ازدواج کردند، باجنای شدند.
- تَطَارَفَ تَطَارُفاً** (ظ ر ف) : ۱. خواست از خود ظرافت و زیرکی نشان دهد. ۲. به تظاهر و تکلف خود را ظریف وانمود کرد.
- تَطَاوَرَ تَطَاوُراً** (ظ ف ر) : القومُ علی الأمرِ : مردم یکدیگر را در آن کار یاری دادند، هم پشتی کردند و به هم نصرت دادند.
- تَطَالَمَ تَطَالُماً** (ظ ل م) : القومُ : به یکدیگر ستم کردند.
- تَطَاهَرَ تَطَاهُراً** (ظ ه ر) : القومُ : مردم با یکدیگر همپشتی کردند. ۲. - القومُ : به تظاهرات دست زدند. ۳. - القومُ : مردم از یکدیگر دور شدند، به هم پشت کردند. ۴. - الشیءُ : آن چیز ظاهر و پدیدار شد. ۵. - بالشیءِ : آن چیز را آشکار کرد.
- تَطَرَّفَ تَطَرُّفاً** (ظ ر ف) : به تکلف خود را زیرک و ظریف وانمود کرد.
- تَطَلَّفَ تَطَلُّفاً** (ظ ل ف) : در سنگلاخ افتاد. مانند اِطْلَفَ است.

پوشیده و مبهم یا چند پهلو سخن گفت. ۲. وانمود کرد که زبانش می‌گیرد، تظاهر به لکنت زبان کرد.

التعاضیب (مفرد ندارد و به صیغه جمع): عجایب، شگفتیها.

تَعَادُ تَعَاداً (ع د د): متعدد و در شمار افزون شد، بسیار و بی‌شمار شد.

تَعَادَل تَعَادُلاً (ع د ل): ۱. الشیثان: آن دو چیز با هم برابر شدند. ۲. الفریقان فی المبارة: آن دو دسته در مسابقه مساوی کردند، امتیاز مساوی آوردند.

التعادل: ۱. مص تعادل و ۲. توازن، هموزنی. ۳. برابر بودن دلایل دو طرف اختلاف از لحاظ قوت، تناسب ادله. ۴. برابری در کمیت و کیفیت. «- الاصوات»:

برابری آراء در انتخابات ۵. [فیزیک]: «مبدأ -»: در مبحث حرارت وجود نسبتی ثابت میان مقدار کار و حرارت حاصل از آن، اصل تعادل کار و حرارت.

تَعَادَى تَعَادِياً (ع د و): ۱. القوم: با یکدیگر مسابقه دو گذاشتند. ۲. القوم: با یکدیگر به دشمنی و ستیزه پرداختند ۳. القوم: یکدیگر را بیمار کردند، بیماری را به هم سرایت دادند. ۴. ما بین القوم: میان آنان فساد و تباهی به وجود آمد. ۵. عنه: از او دوری گزید. ۶. المکان: آنجا یا آن راه ناهموار بود. ۷. ت المصائب: مصیبتها و بلاها پشت سر هم روی داد ۸. مختلف و متفاوت شد.

التعادی ج: تغداء.

تَعَادَل تَعَادُلاً (ع د ل) القوم: یکدیگر را سرزنش و ملامت کردند.

تَعَارَج تَعَارُجاً (ع ر ج): ۱. مانند لنگان راه رفت، وانمود کرد که لنگ است.

تَعَارَز تَعَارُزاً (ع ر ر) به سبب بیخوابی در بستر خود غلتید و با خود حرف زد.

تَعَارَض تَعَارُضاً (ع ر ض) الرجلان أو الشیثان: آن دو به هم برخوردند، با هم به مخالفت و مبارزه پرداختند.

تَعَارَف تَعَارُفاً (ع ر ف) القوم: با یکدیگر آشنا شدند. **التعازف**: ۱. مص تعازف. ۲. مجلس -»: جلسه

تَفَلَّل تَفَلُّلاً (ظ ل ل) بالشیء: زیر سایه آن چیز قرار گرفت، آن را سایبان خود ساخت.

تَفَلَّم تَفَلُّماً (ظ ل م) ۱. از ستم شکایت کرد، دادخواهی کرد. ۲. منه: از ظلم او نالید. ۳. تحمل ظلم کرد، ستم کشید. ۴. حقه: حق او را به ستم ربود، حق کسی کرد، در حق او ظلم کرد.

التفليل: ۱. مص ظل و ۲. سایه زدن در نقاشی.

التفليم: ۱. مص ظلم و ۲. متهم کردن کسی به ستمگری. ۳. [قانون]: صدور حکم و قرار ظنی، قرار ظنی.

تَفَلُّماً تَفَلُّمُوا (ظ م أ): بر تشنگی صبر کرد، تشنگی کشید.

تَفَلَّن تَفَلُّناً (ظ ن ن): گمان برد، پنداشت.

تَفَلَّنَى تَفَلُّنِياً (ظ ن ن)، در اصل تَفَلَّنَ که نون آخرش به یاء تبدیل شده): گمان برد، پنداشت.

التفلنی: ۱. مص تفلنی و ۲. حدس، گمان، پندار.

تَفَلَّهَر تَفَلُّهراً (ظ ه ر) من امرأته: زن خود را ظاهر کرد، به زنش گفت «انت حرام علی کظهر اُمی»: تو بر من حرامی همانند پشت مادرم. و این صیغه ظهار و از انواع طلاق جاهلیت است که زن را از شوهر جدا می‌کرد اما اسلام با تعیین کفاره بر آن قول، این گونه طلاق را منتفی کرد.

التفلهیر: ۱. مص ظههَر و ۲. کوتاهی کردن و سهل‌انگاری، پشت گوش انداختن، ۳. [قانون]: ظهیرنویسی بر چک یا سند، پشت‌نویسی. ۴. [در عکاسی]: ظاهر کردن فیلم عکاسی با مواد شیمیایی مخصوص ظهور فیلم.

تَعَاتَب تَعَاتَباً (ع ت ب) القوم: یکدیگر را سرزنش کردند، به هم عتاب کردند.

التعابع ۱. ج: تَعْتَعَة. ۲. (به صیغه جمع): شایعات و سخنان دروغ که موجب فتنه و آشوب شود.

تَعَاجَل تَعَاجُلاً (ع ج ل) القوم: به سوی چیزی شتافتند، با شتاب از یکدیگر پیشی گرفتند (المو).

تَعَاجَم تَعَاجُماً (ع ج م) ۱. در سخن خود کنایه زد،

رفت، خرامان رفت.
تَعَاظَى تَعَاظِيًّا (ع ط و) ۱. الشئىء: آن چیز را گرفت و میل کرد و به دیگری داد. «یتعاطى الكأس»: جام را دست به دست می‌گرداند. ۲. الشئىء: آن را به ناحق گرفت. ۳. الامر: در آن کار حوض و غور کرد، به آن پرداخت. «یتعاطى التجارة»: به تجارت می‌پردازد: ۴. – الشاربون الكأس: باده نوشان در گرفتن جام با هم نزاع کردند، با هم درگیر شدند. ۵. القوم: در عطا و بخشش بر یکدیگر پیشی گرفتند. ۶. پاشنه‌هایش را بلند کرد و بر روی پنجه‌هایش ایستاد تا دستش به بلندی برسد. ۷. القوم الرأى: به تبادل افکار پرداختند.
التَّعَاظَى: ۱. مصد تَعَاظَى و ۲. [بازرگانی]: داد و ستد و خرید و فروش در بازار. ۳. [فقه]: واگذار کردن مبیع به مشتری به عنوان متصرف و مالک ساختن او بر آن.
تَعَاظَمَ تَعَاظُمًا (ع ظ م) ۱. تکبر کرد، بزرگی فروخت. ۲. به تکلف از خود بزرگی نشان داد. ۳. – ه الامر: آن کار بر او بزرگ و گران آمد. ۴. – الامر: آن کار سخت و بزرگ شد (المو).
تَعَاظَرَ تَعَاظُرًا (ع ر) الثريد: آبگوشت بی‌رنگ و ساده و سفید بود.
تَعَاظَسَ تَعَاظَسًا (ع ف س) القوم: با هم کشتی گرفتند.
تَعَاظَ تَعَاظًا (ع ف ف) ۱. المريض: بیمار درمان شد، بهبود یافت. ۲. – الناقة: شتر را پس از بار اول دوباره دوشید.
تَعَاظَى تَعَاظِيًّا (ع ف و): ۱. بهبود کامل یافت، عافیت یافت. ۲. – الشئىء: آن را ترک کرده، رها ساخت.
تَعَاظَبَ تَعَاظِبًا (ع ق ب) ۱. الشيثان: آن دو از پس یکدیگر آمدند، پشت سر هم آمدند. ۲. – القوم الشئىء: آن را به نوبت گرفتند. ۳. – القوم على فلان بالضرب: آنان فلانی را دنبال کردند و یکی بعد از دیگری او را زدند. ۴. – الشخصان على الدابة: به نوبت سوار ستور شدند. ۵. – القوم على الشئىء: در آن چیز یکدیگر را کمک کردند. ۶. – ه خيرا أو شرا بما فعل: بر اثر کاری

آشنایی، مجلس معارفه که در آن افراد یک مؤسسه یکدیگر یا رئیس جدید خود را می‌شناسند.
تَعَاظَكَ تَعَاظًا (ع ر ک) القوم: با هم به جنگ و کشتار پرداختند.
تَعَاظَفَ تَعَاظَفًا (ع ز ف) القوم: برای یکدیگر رجزخوانی کردند، شعر خواندند و مفاخره کردند.
تَعَاظَلَّ تَعَاظَلًّا (ع ز ل) القوم: از یکدیگر دوری گزیدند، نسبت به هم گوشه‌ عزلتی اختیار کردند.
تَعَاظَى تَعَاظِيًّا (ع ز ی) القوم: یکدیگر را تسلی و دلداری دادند، به هم تسلیت گفتند.
التَّعَاظَى ج: تَعَزِيَّة.
التَّعَاظَى: بدی حال، بد اقبالی، بدبختی و بدروزگاری.
تَعَاظَرَ تَعَاظُرًا (ع س ر) ۱. الامر: آن کار سخت و دشوار و پیچیده شد. ۲. – الشخصان: آن دو به توافق نرسیدند. ۳. – الزوجان: زن و شوهر با هم نساختند، سازگار نبودند.
تَعَاظَرَ تَعَاظُرًا (ع ش ر) القوم: با یکدیگر معاشرت و آمیزش و رفت و آمد کردند.
تَعَاظَى تَعَاظِيًّا (ع ش و) ۱. عنه: از او غفلت کرد، خود را بی‌خبر نشان داد. ۲. خود را به شبکوری زد.
التَّعَاظِيْبُ (به صيغة جمع)، بی‌واحد: ۱. پاره‌های متفرق زمین گیاه‌دار. ۲. خس و خاشاک. ۳. دسته‌ای گیاه از هر جنس.
تَعَاظَرَ تَعَاظُرًا (ع ص ر): الشخصان: آن دو معاصر بودند، یا شدند، هم‌زمان شدند (المو).
تَعَاظَى تَعَاظِيًّا (ع ص ی): ۱. القوم: از یکدیگر نافرمانی کردند. ۲. کار را بر هم سخت کردند (المو) مانند اِشْتَخَصَى است.
تَعَاظَدَ تَعَاظُدًا (ع ض د) القوم: از یکدیگر پشتیبانی کردند، به هم کمک کردند، بازو در بازوی هم افکندند.
تَعَاظَى تَعَاظًا (ع ض ض) الكلبان: آن دو سگ یکدیگر را گاز گرفتند، هم را به دندان گزیدند.
تَعَاظَفَ تَعَاظَفًا (ع ط ف) ۱. القوم: به یکدیگر مهربانی کردند. ۲. – فی مشيته: در رفتن خود را جنباند و نرم

ناپاکی یا بیماری خود را به پایان رساند. ۴ «اللَّهُ - : خدا برتر است.

التَّعَالِيْقُ ج: تَغْلِيْقَةٌ.

التَّعَالِيْمُ ۱ ج مکتب: تَغْلِيْمٌ. ۲ سفارشها، وصایا، مبادی دینی و مذهبی (المو).

تَعَامَدَ تَعَامُدًا (ع م د) الحِطَانُ: آن دو خط بر یکدیگر عمود شدند و زاویه قائمه‌ای تشکیل دادند.

تَعَامَسَ تَعَامَسًا (ع م س) ۱ عن الشيء: وانمود کرد که از آن چیز خبر ندارد، خود را به بی‌خبری زد. ۲ - علیه: او را در مورد کار خود بی‌خبر و متحیر گذاشت.

تَعَامَشَ تَعَامَشًا (ع م ش) ۱ عن الشيء: خود را از آن چیز غافل وانمود کرد. ۲ - الامر: از آن کار غفلت ورزید.

تَعَامَلَ تَعَامُلًا (ع م ل) القوم: با هم وارد معامله شدند، داد و ستد کردند.

التَّعَامُلُ: ۱ مص تعامَل و ۲ عمل متقابل کردن، تأثیر متقابل بر یکدیگر گذاشتن. ۳ - النقد: دست به دست به دست گشتن و به جریان افتادن پول.

تَعَامَتَ تَعَامَةً (ع م ه) سرگشته و متحیر شد.

تَعَامَى تَعَامِيًا (ع م ی) ۱ خود را به کوری زد، تظاهر به ناپیایی کرد. ۲ - عن الحقيقة: از سر خود خواهی یا غرض حقیقت را انکار کرد، خود را به نادانی زد.

تَعَانَدَ تَعَانُدًا (ع ن د) القوم: با هم عناد و مخالفت ورزیدند.

تَعَانَقَ تَعَانِقًا (ع ن ق) الشخصان: آن دو دست در گردن یکدیگر انداختند، یکدیگر را در آغوش گرفتند.

التَّعَانِقُ وَ التَّعَانِيْقُ ج: تَغْنُوْقٌ.

تَعَاهَدَ تَعَاهُدًا (ع ه د): ۱ از او نگهداری و مواظبت کرد. ۲ - الشخصان: آن دو هم پیمان شدند و ضامن یکدیگر گشتند. ۳ - الشيء: آن چیز را جست و جو کرد و در حفظ آن کوشید.

تَعَاوَدَ تَعَاوُدًا (ع و د) القوم في الحرب: هر یک از مردم در جنگ نزد هم‌رزم خود برگشت، به گروه خود بازپیوست.

که کرد او را پاداش نیک یا بد داد.

تَعَاوَدَ تَعَاوُدًا (ع ق د) القوم: هم پیمان شدند، قرارداد بستند.

التَّعَاوُدُ: ۱ مص تعاوَد و ۲ قرارداد بستن. ۳ [قانون]: عهد و عقد بستن، پیمان بستن، تعهد، معاهده.

تَعَاوَرَ تَعَاوَرًا (ع ق ر) الرجلان: آن دو در پی کردن شتر با یکدیگر مسابقه گذاشتند و هم‌چشمی کردند.

تَعَاوَلَ تَعَاوُلًا (ع ق ل) ۱ خود را خردمند نشان داد، عاقل وانمود کرد. ۲ - القوم دم فلان: در پرداخت خونبها و دیه که بر عاقله (= خویشان و بستگان قاتل سفیه یا نابالغ و غیر مکلف) است مشارکت کردند.

تَعَاوَمَ تَعَاوَمًا (ع ق م) القوم: از یکدیگر پیروی کردند.

تَعَاوَرَ تَعَاوَرًا (ع ک ر) المتقاتلون: جنگجویان به هم درآمیختند و درآویختند، جنگ مغلوبه شد.

تَعَاكَسَ تَعَاكُسًا (ع ک س) الشيء: آن چیز واژگون شد.

تَعَاكَفَ تَعَاكُفًا (ع ک ظ) ۱ القوم: برای هم رجز خواندند، بر هم مفاخره کردند. ۲ - القوم: با هم به ستیزه و پیکار پرداختند.

تَعَالَى (ع ل و) فعل امر: بیا. ضمائر به آن افزوده می‌شود و فتحه لام باقی می‌ماند: تعال، تعالی، تعالوا، تعالین.

تَعَالَجَ تَعَالَجًا (ع ل ج) ۱ الخصمان: آن دو دشمن نبرد کردند و یکدیگر را کشتند. ۲ - فلان: فلانی به

معالجه پرداخت، درمان شد، بهبود یافت.

تَعَالَى تَعَالًا (ع ل ل) ۱ الولدُ ثدي أمه: بچه تمام شیر پستان مادرش را مکید. ۲ - ت المرأة من مرضها أو

نفاسها: آن زن از بیماری خود بهبود یافت، یا از نفاس پاک شد. ۳ - ه: او را از کارش بازداشت، او را به تأخیر انداخت.

تَعَالَمَ تَعَالَمًا (ع ل م) ۱ خود را عالم نشان داد، اظهار علم کرد. ۲ - القوم الشيء: مردم به آن چیز پی بردند، آن را فهمیدند.

تَعَالَى تَعَالِيًا (ع ل و): ۱ بلند شد. ۲ بلندی و برتری یافت. ۳ - ت المرأة من نفاسها أو مرضها: آن زن دوره

تَعَاوُذٌ تَعَاوُذًا (ع و ذ) القوم: به یکدیگر پناه بردند.
 تَعَاوَزَ تَعَاوَرًا (ع و ر) ۱. القوم الشيء: آن چیز را دست به دست گردانند. ۲. ت الريح المكان: باد از هر سوی در آنجا پیچید.
 تَعَاوَنَ تَعَاوُنًا (ع و ن) القوم: یکدیگر را کمک و یاری دادند، همکاری و همیاری کردند.
 التَّعَاوُنُ: ۱. مصد تَعَاوَنَ و ۲. [اقتصاد]: روش یا نظامی که قصد آن تنظیم روابط افراد و اصلاح زندگی و معاش آنان براساس همکاری و خود یاری است، تعاون.
 التَّعَاوُنِيَّةُ ۱. منسوب به تعاون. ۲. فروشگاهی بزرگ که در آن مواد مصرفی از خوراک و پوشاک و وسایل منزل و غیره با قیمتی عادلانه به اعضای شرکت تعاونی فروخته می‌شود و سود حاصل نیز سالیانه به نسبت سهام میان آنان تقسیم می‌گردد، فروشگاه تعاونی ۳. ۱- «الإنتاج»: تعاونی تولید. ۴. ۱- «الاستهلاك»: تعاونی مصرف. ۵. «الزراعية»: تعاونی کشاورزی.
 تَعَاوَى تَعَاوِيًا (ع و ی) ۱. ت الكلاب: سگان به یکدیگر بانگ زدند، عو عو کردند. ۲. القوم عليه: مردم بر او گرد آمدند.
 التَّعَاوِيذُ ج: تَفْوِيذٌ.
 تَعَايَا تَعَايِيًا (ع ی ی) ۱. خود را ناتوان و عاجز نشان داد. ۲. بالامر: آن کار را درست و استوار انجام نداد، سست و ناقص صورت داد. ۳. عليه الأمر: آن کار بر او دشوار شد، آن کار او را درمانده ساخت.
 تَعَايَبَ تَعَايِبًا (ع ی ب) القوم: از یکدیگر عیبجویی کردند.
 تَعَايَرَ تَعَايِرًا (ع ی ر) ۱. القوم: از یکدیگر عیبجویی کردند و بر هم عار شمردند. ۲. القوم: یکدیگر را به باد سرزنش گرفتند.
 تَعَايَشَ تَعَايِشًا (ع ی ش) القوم بالموذبة: مردم با یکدیگر به دوستی و محبت زیستند.
 التَّعَايِشُ: ۱. مصد تَعَايَشَ و ۲. همزیستی. ۳. [سیاست] «السلمى»: همزیستی مسالمت‌آمیز، نظریه و روشی سیاسی که دولتهای جهان با وجود

اختلاف مرام و عقیده در کنار هم به مسالمت و صلح و سازش زندگی کنند.
 تَعَبَّ تَعَبًا: خسته شد، رنجور شد.
 التَّعَبُ: ۱. مصد تَعَبَ، ماندگی، خستگی. ۲. احساس خستگی و ماندگی. ۳. رنج، ضد راحت و آسایش. ج: أتعاب.
 التَّعَبُ: ۱. خسته، مانده. ۲. رنجور. ج: تَعَبُونَ. مؤ: تَعَبَةٌ. ج مؤ: تَعَبَاتٌ.
 التَّعَبِيَّةُ: ۱. مصد عَبَّ و ۲. بسیج عمومی در حالت جنگ یا بحران اقتصادی، آماده‌سازی، آماده‌باش، بسیج. ۳. بسته‌بندی کردن، در جعبه نهادن. ۴. بارگیری.
 التَّعَبَاتَةُ: زن خسته و مانده‌ای که از رنج و مشقت لاغر شده باشد.
 تَعَبَّبَ تَعَبَّبًا (ع ب ب) الشراب: در بادمنوشی افراط کرد، اصرار ورزید.
 تَعَبَّدَ تَعَبَّدًا (ع ب د) ۱. گوشه‌عبادت گزید. ۲. ه: او را برای خود مثل بنده کرد. ۳. ه: او را به بردگی گرفت. ۴. ه: او را به بندگی و طاعت فرا خواند.
 تَعَبَّسَ تَعَبَّسًا (ع ب س) الوجه: ترشروی و عبوس گردید، چهره درهم کشید، اخم کرد.
 تَعَبَّشَ تَعَبَّشًا (ع ب ش) ه بدعوى باطل: بر او دعوی باطل کرد.
 تَعَبَّدَدَ تَعَبَّدَدًا (ع ب د د) از عبایدند) القوم: مردم پراکنده شدند، به معنی «ذهبوا أبایذین» است.
 تَعَبَّبَتِ تَعَبَّبَاتًا (ع ب ع ب) الشيء: بر تمام آن چیز دست یافت، به تمامی آن رسید.
 التَّعَبُّبُ: ۱. مصد عَبَّ و ۲. درست کردن جاده و خیابان برای عبور و مرور، سنگفرش کردن یا اسفالت کردن خیابانها.
 التَّعَبُّبَةُ: بندگی کردن، طاعت نمودن، مانند عبودیت است.
 التَّعْبِيرُ ۱. مصد عَبَّرَ و ۲. نقل افکار و عواطف باحرکات اعضا و اشارات چشم و ابرو. ۳. بیان مطلب با بکار بردن

التَّعْتِيبُ : ۱. مص عَتَمَ و ۲. تاریخ کردن. ۳. - خلال غارة جویبه: خاموش کردن تمام روشناییها در شب هنگام جنگ برای دشوار ساختن هدفگیری هواپیماهای بمب افکن دشمن.

تَعَتَّرَ تَعَتَّرًا (ع ث ر) : ۱. لغزید، به سر افتاد. ۲. - لسانه: زبانش گرفت، در سخن گفتن اشتباه کرد، لغزش زبانی داشت. ۳. - الجذ: بخت و اقبال سرتگون شد، نگون بخت شد. ۴. «راح يتعتر بأذیال الخبیة»: رفت تا به دامان نومیدی بلغزد، یعنی ناکام و ناامید شد.

تَعَتَّلَ تَعَتَّلًا (ع ث ک ل) العذق: خوشه‌های خرما بن بسیار شد. خرما بن پُر خوشه شد.

التَّعْجَابَةُ: شگفت‌آور، آعجوبه.
تَعَجَّبَ تَعَجُّبًا (ع ج ب) ۱. منه: از او به شگفت آمد، تعجب کرد. ۲. - ه: او را فریب داد و در فتنه افکند، او را گول زد.

التَّعْجِبُ : ۱. مص عَجَبَ و ۲. [در زبان]: فعلی که بر اظهار شگفتی از چیزی یا کاری دلالت می‌کند و دو صیغه دارد: «ما أفعلَه» مانند: ما أجملَه: چه قدر زیباست! و «أفعل به» مانند: أكرم به: چه بزرگوار است! ۳. «علامه -»: علامت تعجب بدین نشانه «ه».

تَعَجَّجَ تَعَجُّجًا (ع ج ج) البيت من الدخان: خانه از دود پُر شد، انباشته از دود شد.

تَعَجَّرَ تَعَجُّرًا (ع ج ر) بطنه: شکم او از فریبی پیه گرفت و روی هم جمع شد.

تَعَجَّرَ تَعَجُّرًا (ع ج ز) : ۱. خود را ناتوان نشان داد. ۲. - الجمل: روی کفل شتر سوار شد.

تَعَجَّسَ تَعَجُّسًا (ع ج س) ۱. عن حاجت: او را از مراد خود بازداشت. ۲. - ه: اندیشه و عقیده او را سست و متزلزل گردانید. ۳. درنگ کرد و باز ایستاد، دیر کرد. ۴. - امره: کار خود را دنبال کرد، پیگیری کرد. ۵. - ت الأرض غیوث: پی‌درپی بر زمین باران بارید. ۶. در آخر شب بیرون رفت. ۷. - ه: او را از کاری که بدو محول کرده بود باز داشت و آن کار را به دیگری داد. ۸. - ه عرق سوه: بدی او را از رسیدن به مدارج کمال

عبارت و جمله، طرز بیان. ۴. - الرؤیا: تعبیر کردن خواب.

تَعَتَّبَ تَعْتَبًا (ع ت ب) ۱. القوم: یکدیگر را سرزنش کردند، مورد عتاب قرار دادند. ۲. - علیه: او را به جنایتی متهم کرد، به او تهمت زد. ۳. - الباب: برای در (عَتَبَة) آستانه و درگاهی درست کرد. ۴. - الباب: پای بر آستانه در نهاد. ۵. - الباب: ملازم آن درگاه شد و آن را ترک نکرد.

تَعَتَّتْ تَعْتَتًا (ع ت ت) فی کلامه: در سخن گفتن تردید و درنگ کرد. کند حرف زد، روان سخن نگفت.

تَعَتَّدَ تَعْتَدًا (ع ت د) فی صنعته: در کار و ساخت خود ریزه کاری و محکم کاری کرد، کارش را دقیق و استوار انجام داد.

تَعَتَّلَ تَعْتَلًا (ع ت ل) : از جای خود حرکت کرد، تغییر مکان داد. گویند «لا اتعتل معك شبراً»: یک وجب با تو حرکت نمی‌کنم! از جایم تکان نمی‌خورم.

تَعَتَّمَ تَعْتَمًا (ع ت م) الناقة: شتر را شب هنگام دوشید. تَعَتَّه تَعْتَهُ (ع ت ه) : ۱. خود را دیوانه وانمود کرد، خود را به دیوانگی زد. ۲. کم عقل و سبک مغز بود. ۳. - فی الأمر: در آن کار مبالغه کرد. - فی المأكلي أو الملبس: در خوراک و پوشاک زیاده روی کرد، و در خصوص پوشاک گفته‌اند: خود را آراسته و پاکیزه کرد و زینت داد. ۴. - عنه: خود را از او بی‌خبر و ناآشنا وانمود کرد.

تَعَتَّى تَعْتِيًا (ع ت ی) : سرکشی و نافرمانی کرد.

تَعَتَّرَفَ تَعْتَرَفًا (ع ت ر ف) : تکبر کرد، بزرگی فروخت. تَعَتَّعَ تَعْتَعَةً ۱. ه أو الشیة: او یا آن را بشدت تکان داد. ۲. - فی کلامه: در سخن گفتن تردید و درنگ کرد، زبانش گرفت، به لکنت دچار شد. ۳. تَعْتِغ، مج: اندیشه و نظر یا سخن او پذیرفته نشد.

التَّعْتَعُ: آن که در سخن لفظ «ف: پس، سپس» را زیاد بکار برد.

التَّعْتَعَةُ : ۱. مص تَعْتَعَ و ۲. سخن گفتن شخص الکن و زبان گرفته.

دست‌درازی و تجاوز کرد. ۲. الشیء: از آن چیز درگذشت، رد شد، فراتر رفت. ۳. [نحو] - الفعل: آن فعل متعدی بود و به مفعول نیاز داشت. ۴. مهر المرأة: مهر آن زن را گرفت. ۵. الزاعی: چوپان چراگاهی یافت که او را از خرید علوفه بی‌نیاز ساخت. ۱. التعدی: ۲. تجاوز و ستمگری. ۳. سختگیری.

التَّغْدِيَّةُ: ۱. مصدَّ عَدَى و ۲. [نحو]: متعدی بودن فعل و نیاز آن به مفعول برای کامل شدن معنی، متعدی بودن گاه مستقیم است مانند: «قرأت الكتاب»: آن کتاب را خواندم و گاه به وسیله حرف جرّ است مانند: «ذهب الله بنورهم»: خدا روشنایی آنان را از بین برد. ۳. متعدی کردن فعل لازم مانند «كُرم»: گرامی شد که چون آن را به باب تفعیل ببرند و گویند: «كُرمه»: او را گرامی داشت، متعدی می‌شود ۴. [علم اصول]: نقل حکم از اصل به فرع، سرایت کردن از کلّ به جزئیات.

التَّغْدِيْدُ: ۱. مصدَّ عَدَّ و ۲. [بديع]: صنعت سیاقه الأعداد یعنی آوردن اسمهای مفرد به یک روش و سیاق مانند: «الخیل واللیل والبیضاء تعرفنی/ والسیف والرّمح والقرطاش والقلّم»: اسب و شب و صحرا و تیغ و نیزه و کاغذ و قلم مرا می‌شناسند.

التَّغْدِيْلُ: ۱. مصدَّ عَدَّل و ۲. راست کردن، برابر نهادن. ۳. بخش کردن برحسب قیمت نه برحسب مقدار، توزیع و تقسیم قیمتها. ۴. [حکومت]: «الوزاری»: ترمیم کابینه دولت، تغییر بعضی از وزیران به قصد اصلاح هیئت دولت. ۵. [فقه]: تزکیه شهود. ۶. [قانون]: اصلاح طرح قانونی که برای بحث در مجلس قانونگذاری مطرح می‌شود، اصلاح، تعدیل لایحه قانونی در مجلس.

التَّغْدِيْنُ: ۱. مصدَّ عَدَّن و ۲. بهره‌برداری از کانه‌ها، استخراج معادن.

التَّغْدَالُ: ۱. مصدَّ عَدَّل و ۲. سرزنش، نکوهش. ۱. رنج کشید، رنج بُرد، عذاب دید. ۳. مجازات شد، عقوبت شد (المو).

بازداشت و عقب انداخت ۹. - بالقوم: آنان را نگاهداشت، باز داشت، مانع شد.

التَّعْجُفُ: ۱. کوشش، سعی. ۲. سختی و تنگی حال. ۱. عَجَلٌ تَعْجَلًا (ع ج ل) ۱. فی الامر: در آن کار شتاب کرد. ۲. الشیء: در آن چیز شتاب نشان داد، با شتاب بدان اقدام کرد.

تَعَجَّنَ تَعْجَنًا (ع ج ن) الشیء: خمیر شد، عجین و سرشته شد.

تَعَجَّه تَعْجَهُا (ع ج ه): ۱. خود را نادان وانمود کرد. ۲. - الامر: کار دشوار و پیچیده شد.

تَعَجَّرَ تَعْجَرًا (ع ج ر د): برهنه شد.

تَعَجَّرَف تَعْجَرَفًا (ع ج ر ف) ۱. علیه: بر او کبر فروخت. ۲. ستم کرد. ۳. - الامر: بدون اندیشه و تأمل به کار اقدام کرد. ۴. - علی القوم: آنان را بر چیزی که از آن اگراه داشتند واداشت.

التَّعْجِيْفُ: ۱. مصدَّ عَجَّف و ۲. لاغری. ۳. کمتر از حدّ سیری خوردن. ۴. بد غذا شدن، ناگواری.

التَّعْدَاءُ: جای نامسطح و ناهموار. ج: تعادی. ۱. مصدَّ عَدَّ و ۲. شمار، شماره. ۳. شمردن، شماره‌گذاری کردن. ۴. ترتیب دادن و پشت سر هم قرار دادن چیزها.

تَعَدَّدَ تَعَدَّدًا (ع د د): بی‌شمار شد، در عدد افزون و متنوع و متعدّد شد. - ت الاسباب و الموت واحداً: مرگ یکی است ولی علل و اسباب بی‌شمار دارد.

التَّعْدُدُ: ۱. مصدَّ تَعَدَّد - الأبعاد: چند بُعدی بودن، - الأزواج: چند همسری، - الأصول: چند ریشه‌ای، - الأقطاب: چند قطبی، - التکافؤ: چند برابری، - الثقافات أو الحضارات: چند فرهنگی یا چند تمدنی، - الزوجات: چند زن داشتن، - اللغات: چند زبانی، - المعانی: چند معنا داشتن، چند پهلو بودن عبارت (المو).

تَعَدَّفَ تَعَدَّفًا (ع د ف): اندکی خورد.

تَعَدَّلَ تَعَدَّلًا (ع د ل): کج و خمیده شد، عدول کرد.

تَعَدَّى تَعَدَّىا (ع د و) ۱. علیه: بر او ستم کرد،

تَعَدَّرَ تَعَدُّراً (ع ذ ر) ۱. علیه الامر: آن کاربر او دشوار یا غیرممکن شد. ۲. عن الامر: دیر کرد و به آن کار نرسید. ۳. عذر آورد، برای خود یا طرف دلیل تراشید، از خود دفاع کرد. ۴. من الذنب: از گناه بی‌زاری نمود، خود را بی‌گناه دانست. ۵. گریخت. ۶. الرسم: آن نشانه از بین رفت، محو شد.

التَّعَدُّرُ: ۱. مصدَّعَدَّرٌ و ۲. [نحو]: عدم امکان پذیرفتن حرکت برای کلمه مانند الشَّهی که حرکت فتحه را نمی‌پذیرد.

تَعَدَّدَ تَعَدُّداً (ع ذ ف) الطعام: غذا را خورد.

تَعَدَّلَ تَعَدُّلاً (ع ذ ل): ۱. نکوهش پذیرفت، تن به سرزنش داد. ۲. خود را نکوهید و سرزنش کرد.

التَّعْدِيْبُ: ۱. مصدَّعَدَّبٌ و ۲. عذاب دادن، شکنجه کردن.

تَعَوَّرَ تَعَوُّراً: بانگ زد، نعره کشید، فریاد برآورد.

تَعَوَّرَتِ تَعَوُّراتُ الحربِ: جنگ افروخته شد.

تَعَرَّبَ تَعَرُّباً (ع ر ب): ۱. اخلاق تازیان گرفت، عرب مآب شد. ۲. به تازیان مانده شد. ۳. در صحرا اقامت گزید و اعرابی یعنی عرب صحرائشین شد. ۴. ت المرأة زوجها: آن زن با شوهر خود مهربان شد و دوستی کرد.

تَعَرَّجَ تَعَرُّجاً (ع ر ج) ۱. الشیء: کج شد، خمیده شد. ۲. الشیء: پیچ و خم یافت، مارپیچی شد. ۳. علیه: به او رسید و نزد او توقف کرد.

تَعَوَّرَ تَعَوُّراً (ع ر ز) علیه الشیء: آن چیز بر او سخت و دشوار شد، بر او دشوار آمد.

تَعَرَّسَ تَعَرُّساً (ع ر س) لإمراته: او نسبت به زنش اظهار عشق و محبت کرد، محبت وی را جلب کرد.

تَعَرَّشَ تَعَرُّشاً (ع ر ش) ۱. بالمكان: در آنجا اقامت کرد، ۲. بالامر: بدان کار تعلق خاطر یافت و بر آن ثبات ورزید، بدان درآویخت. ۳. ت الكرمه: درخت تاک از (عریش) داربست بالا رفت و بدان پیچید.

التَّعَرُّشُ: ۱. مصدَّعَرَّشٌ و ۲. [کشاورزی]: بالا رفتن و پیچیدن گیاهان بالا رونده بر روی (عریش) داربست.

تَعَرَّضَ تَعَرُّضاً (ع ر ص) بالمكان: در آنجا اقامت گزید. تَعَرَّضَ تَعَرُّضاً (ع ر ض) ۱. وله: به آن روی آورد، آن را طلب کرد. ۲. للامر: با آن موضوع روبرو شد، - للشرء: در معرض بدی قرار گرفت. ۳. کنار یا پهلوئی خود را نشان داد، چیزی را به نمایش گذاشت. ۴. الشیء: کج شد. ۵. فی الجبلی: در سر بالایی کوهستان از دشواری راه به چپ و راست رفت، زیگزاگ رفت.

التَّعَرُّضُ: ۱. مصدَّعَرَّضٌ و ۲. [قانون]: تجاوز به حقوق دیگری، تعرُّض، تجاوز.

تَعَرَّفَ تَعَرُّفاً (ع ر ف) ۱. إلیه: با او آشنا شد، شناسایی پیدا کرد. ۲. نزد او شناخته و معروف شد. ۳. الشیء: آن چیز را تحقیق و جست و جو کرد تا شناخت. ۴. الضالَّة: در پی گم‌شده گشت تا آن را یافت. ۵. الإسم: اسم معرفی شد یا بود.

تَعَرَّقَ تَعَرُّقاً (ع ر ق) ۱. الشجر: درخت در زمین (عزق) ریشه دوانید، ریشه‌دار شد. ۲. العظم: گوشت استخوان را کند و خورد. ۳. ته المصائب: مصیبتها به او روی آورد. ۴. الخمر: شراب را با اندکی آب آمیخت.

تَعَرَّقَبَ تَعَرُّقَباً (ع ر ق ب): ۱. حيله ورزید. ۲. در دروغ‌گویی و حقه‌بازی خود را به عرقوب (مردی دروغگوی و حيله‌گر و بدقول که بدو مثل می‌زنند) همانند کرد. ۳. از تنگ راههای میان کوه رفت. ۴. لخصیه: از راهی رفت که دشمنش آن را نمی‌شناخت. ۵. عن الامر: از آن کار منصرف شد، بازگشت.

تَعَرَّكَ تَعَرُّكاً (ع ر ك) الشیء: آن چیز مالیده و ساییده شد، روغن مالی شد.

تَعَرَّقَلَ تَعَرُّقَلاً (ع ر ق ل) ۱. الامر: آن کار نابسامان و پیچیده و دشوار شد. ۲. السیر فی المدینة: رفت و آمد در شهر دشوار شد، ترافیک سنگین شد، راه‌بندان اتومبیلها پدید آمد. ۳. الكلام: آن سخن غامض و پیچیده بود.

تَعَرَّوْشَ تَعَرُّوشاً (ع ر و ش) ۱. الدابة: بر ستور سوار

- شد. ۲ - بالأمر: بدان کار پرداخت، به آن چنگ در زد.
 ۳ - بالمکان: در آنجا اقامت گزید.
- التَّغْرِيبُ**: ۱ - مص غَزَبَ و ۲ - الکلمة: عربی کردن کلمه غیر عربی و برگرداندن آن از لحاظ تلفظ و شمول صرف و نحو عربی، مَعْرَبَ کردن. ۳ - ترجمه کردن از زبانی به زبان عربی.
- التَّغْرِيبُ**: ۱ - مص عَزَجَ و ۲ - کجی، خمیدگی. ۳ [تشریح]: «- السینی»: قولون نازل در سمت چپ شکم، قولون سینی شکل.
- التَّغْرِيبَةُ**: داربست، چفته تاک، الاجیق (المو).
- التَّغْرِيبُ**: ۱ - مص عَزَّضَ. ۲ - مطلبی را با اشاره و کنایه به مخاطب فهماندن، کنایه زدن در سخن، سر بسته سخن گفتن. ۳ [قانون]: کسی را در معرض امری یا ادعایی قرار دادن. ۴ - لِأَشْغَةِ الشَّمْسِ: در معرض آفتاب قرار گرفتن، آفتاب گرفتن.
- التَّغْرِيبُ**: ۱ - مص عَزَّفَ و ۲ [نحو]: معرفه بودن اسم. ۳ [منطق]: محمول ساختن چیزی بر چیز دیگر برای افاده تصوّر آن به گنه یا به وجه که شامل حدّ و رسم است و بدان «قول شارح» نیز گویند.
- التَّغْرِيبَةُ**: ۱ - صورت نرخ بندی، صورت قیمتها، جدول قیمتها. ۲ - تعرفه گمرکی، تعرفه عوارض شهرداری یا راهداری.
- التَّغْرِيبُ**: ۱ - مص عَزَّقَ و ۲ - عِزَقَ (عِزَق) ریشه دواندن گیاهان در زمین. ۳ - عِزَقَ کردن. مانند تَعَزَّقَ است (المو).
- التَّغْرِافُ** (ع ز ف): ۱ - نواختن آلت موسیقی، ساز زدن. ۲ - آواز خواندن.
- تَعَزَّبَ تَعَزُّبًا** (ع ز ب): ۱ - عَزَبَ و بی زن بود، بی همسر زندگی کرد. ۲ - با شتران در چراگاه خوابید.
- تَعَزَّرَ تَعَزُّرًا** (ع ز ز): ۱ - عزیز و گرامی شد. ۲ - به به سبب او یا آن گرامی شد، آن را برای خود ارج و شرف دانست. ۳ - لَحْمَهُ: گوشتش سخت و سفت شد.
- تَعَزَّلَ تَعَزُّلًا** (ع ز ل) الشیءُ أو عنه: از آن یا از او کناره گرفت، از آن دور شد.
- تَعَزَّمَ تَعَزُّمًا** (ع ز م) الأمرُ أو علیه: بر آن کار مصمّم شد، عزم کرد.
- تَعَزَّى تَعَزُّيًا** (ع ز و): ۱ - شکیبایی کرد، تسکین یافت، آرام گرفت. ۲ (ع ز ی): - له أو إلیه: خود را به راست یا دروغ به او منسوب کرد، به او انتساب یافت.
- التَّغْزِيرُ**: ۱ - مص عَزَّرَ و ۲ [فقه]: تأدیب و مجازات کمتر از حدّ شرعی. ۳ - نیرومند ساختن، محکم و استوار کردن.
- التَّغْزِيمُ**: ۱ - مص عَزَّمَ و ۲ - افسون و عزایم خواندن بر کسی برای رها شدن او از گزند ارواح خبیثه، افسون کردن، جادو کردن، طلسم کردن. ۳ - دور ساختن ارواح شریر و خبیث با عزایم و تعویذ و اوراد.
- التَّغْزِيَّةُ**: ۱ - مص عَزَّى و ۲ - شکیبایی دادن بر مصیبت و اندوه، تسلیت گفتن. ۳ - سوگواری، عزاداری.
- تَعَسَّ تَعَسًّا و تَعَسًّا**: ۱ - لغزید. ۲ - با صورت به زمین افتاد. ۳ - نابود شد. ۴ - ه: او را کشت.
- تَعَسَّ تَعَسًّا و تَعَسًّا**: ۱ - لغزید و به روی در افتاد. ۲ - خوار و بدبخت شد، نابود شد. ۳ [در جدل]: حجتّ خطا آورد و در طلب به آرزوی خود نرسید.
- التَّعْسُ**: ۱ - بدبخت. ۲ - هلاک شونده. ۳ - سقوط کرده، به روی در افتاده.
- التَّعْسُ**: ۱ - مص و ۲ - هلاکت، مرگ. ۳ - لغزش و به روی در افتادن، نگونساری. ۴ - دوری. ۵ - فرود آمدن، انحطاط، سقوط. ۶ - تَعَسًّا له: مرگ بر او، مرده باد، خدایش بکشد.
- التَّعْسَةُ**: لغزش، افتادن.
- تَعَسَّرَ تَعَسُّرًا** (ع س ر) الأمرُ: آن کار دشوار شد. ۲ - القَوْلُ: آن سخن پیچیده و بغرنج شد، یا بود.
- تَعَسَّفَ تَعَسُّفًا** (ع س ف): ۱ - ه: به او ستم کرد، یا او بد رفتاری کرد. ۲ - الطَّرِيقُ أو عنه: از راه منحرف شد، بیراهه رفت. ۳ - فی الکلام: بی اندیشه و تأمل سخن گفت، کلام را بر معنایی که دلالت ظاهر ندارد حمل کرد. ۴ - المالُ: آن مال را غصب کرد. ۵ - ه: او را به کار گماشت، به خدمت گرفت. ۶ - ه السیفُ: شمشیر

سر بست، نوار به پیشانی بست. ۵. به بالشی: بدن را ضعیف کرد. ۶. سرور و بزرگ شد.

التَّعَصُّبُ: ۱. مصد تَعَصَّبَ و ۲. غیرت و جانبداری و سرسختی نسبت به عقیده که گاه آدمی را از حقیقت به دور می‌دارد. ج: تَعَصُّبَات.

تَعَصَّرَ تَعَصَّراً (ع ص ر) ۱. الشیء: آن چیز فشرده شد، عصاره و شیرهاش کشیده شد. ۲. گریه کرد. ۳. له: به او پناه برد.

تَعَصَّى تَعَصَّياً (ع ص ی) ۱. علیه: نسبت به او عصیان و نافرمانی کرد. ۲. الامر: آن کار سخت و دشوار شد. **التَّعَصُّيبُ**: ۱. مصد عَصَّبَ و ۲. [پزشکی]: دارای عصب کردن. ۳. نیروبخشی با اعصاب. Innervation (E) **التَّعْصِيزُ**: ۱. مصد عَصَّرَ و ۲. عصری شدن، امروزی شدن، باپ روز شدن، مُدِرَن شدن - عَصْرَنَة (المو).

تَعَصَّفَرَ تَعَصَّفَراً (ع ص ف ر) ۱. الثوب: جامه با (عَصْفَر) رنگ نارنجی رنگ شد. ۲. ت العنق: گردن کج شد، پیچ خورد.

تَعَصَّدَ تَعَصَّداً (ع ض د ه) او را در آغوش گرفت.

تَعَصَّلَ تَعَصَّلاً (ع ض ل) المرض الطبیب: بیماری پزشک را خسته و ناتوان کرد، پزشک در معالجه بیماری درماند و کار درمان معضل و مشکل شد. **التَّعَصُّی**: ۱. مصد تَعَصَّى و ۲. [زیست‌شناسی]: به وجود آمدن اعضا و اندامها.

التَّعَصِّیة: ۱. مصد تَعَصَّى و ۲. [زیست‌شناسی]: اندام‌سازی. ۳. ساختن عضو از بین رفته یا نوسازی و ترمیم بخشهایی از عضو آسیب دیده به وسیله موجود زنده (المو).

تَعَطَّرَ تَعَطَّراً (ع ط ر) ۱. به خود عطر زد، خود را معطر و خوشبوی کرد. ۲. البنث: دختر در خانه پدر ماند و ازدواج نکرد.

تَعَطَّشَ تَعَطَّشاً (ع ط ش) ۱. وانمود کرد که تشنه است. ۲. - إلى المعرفة: تشنه شناخت و آگاهی بود، بدان میل شدید داشت.

تَعَطَّطَ تَعَطَّطاً (ع ط ط) الثوب: آن جامه پاره پاره شد.

بر استخوان او وارد آمد نه بر مفصل. ۷. - الامر: بی‌ترتیب و ناندیشیده به آن کار اقدام کرد.

التَّعَسُّفُ: ۱. مصد تَعَسَّفَ و ۲. [قانون]: تصرف غیر قانونی.

تَعَسَّكَ تَعَسَّكاً (ع س ک) فی مشیه: در راه رفتن خود پیچید، روی برگرداند.

تَعَسَّنَ تَعَسَّناً (ع س ن) الشیء: نشان و جای آن چیز را جست و جو کرد. ۲. - أباه: به پدر خود شبیه شد، همانند پدرش شد.

تَعَسَّسَ تَعَسَّساً (ع س ع س) ۱. الذئب: گرگ شبانه به شکار رفت. ۲. الشیء: آن را بوید.

تَعَسَّبَ تَعَسَّباً (ع ش ب) ت الماشیة: ستور گیاه تازه چرید.

تَعَسَّقَ تَعَسَّقاً (ع ش ق) ۱. ه: به او عشق ورزید. ۲. خود را عاشق وانمود کرد، عاشق‌نمایی کرد. ۳. ت الترووس: چرخ‌دنده‌ها در هم رفت، با هم جفت و جور شد، به هم گیر کرد و به کار افتاد (المو).

تَعَسَّمَ تَعَسَّماً (ع ش م) الشیء: خشک شد.

تَعَسَّنَ تَعَسَّناً (ع ش ن) الشجرة: آن درخت را برای یافتن باقی مانده میوه بازبینی کرد.

تَعَسَّى تَعَسَّياً (ع ش و): شام خورد.

التَّعْصِيزُ: ۱. مصد عَصَّرَ و ۲. ده یک گرفتن از اموال. ۳. [حساب]: تعداد چیزی را به ده رساندن، ده تا کردن.

التَّعْصِيقُ: ۱. مصد عَشَّقَ و ۲. به هم پیوستن و به هم پیچیدن گیاهان بویژه گیاهان رونده چون پیچک و عَشَقَه. ۳. [صنعت]: دستگاهی با چرخهای عمود بر هم برای انتقال حرکت، چرخ‌دنده.

التَّعْصِيقَة [مکانیک]: چرخ دنده (المو).

تَعَصَّ - تَعَصَّاً: اعصابش از راه رفتن درد گرفت، اعصابش آزرده شد.

تَعَصَّبَ تَعَصَّباً (ع ص ب) ۱. فی دینه: در دین خود تعصب ورزید و سختگیری کرد. ۲. له أو معه: از او جانبداری کرد، نسبت به او متعصب بود. ۳. - علیه: در برابر او مخالفت و سرسختی کرد. ۴. (عصابه) سربند به



تَعَطُّطٌ

شد. ۲. کار دیوانجام داد.
تَعَفَّرَ تَعَفُّراً (ع ف ر) ۱. فی التراب: در خاک غلتید. ۲. - الشیء: خاک آلود شد.
تَعَفَّفَ تَعَفُّفاً (ع ف ف) ۱. از گناه دوری کرد، خود را از حرام بازداشت. ۲. پاکدامنی ورزید، پارسایی پیشه کرد.
 ۳. تظاهر به عفت و پاکدامنی کرد.
تَعَفَّقَ تَعَفُّقاً (ع ف ق) ۱. به او پناه برد. ۲. - بالشیء: به آن چیز پیاپی مراجعه کرد و بازگشت.
تَعَفَّنَ تَعَفُّناً (ع ف ن): گندیده و بدبو شد.
التَّعَفُّنُ: ۱. مصد **تَعَفَّنَ** و ۲. [زیست‌شناسی]: فاسد شدن مواد آلی از تأثیر میکربها و قارچها، پوسیدگی، گندیدگی، عفونت. ۳. [کشاورزی]: «الجدور»: آفتی که به درختان بارور می‌رسد، پوسیدگی ریشه درخت.
تَعَفَّى تَعَفُّياً (ع ف و) الشیء: از بین رفت، نابود شد، فرسوده شد.
تَعَفَّبَ تَعَفُّباً (ع ق ب) ۱. در پی او رفت، او را دنبال کرد، «رجال الشرطة المجرم»: مأموران شهربانی مجرم را تعقیب کردند، رد پایش را گرفتند. ۲. - ه: درصدد یافتن خطا و نقطه ضعف او برآمد. ۳. - ه: او را به سبب خطایش سرزنش و عقوبت کرد. ۴. - عن الخبر: درباره آن خبر شک کرد و باز پرسید. ۵. - الخبر: به قصد اطمینان از صحت خبر آن را از دیگری نیز پرسید. ۶. - من امره: از کار خود پشیمان شد.
تَعَقَّدَ تَعَقُّداً (ع ق د) ۱. الامر: آن کار سخت و پیچیده و مشکل شد، گره خورد. ۲. - الزَّبُّ ونحوه: زب و مانند آن غلیظ و سفت شد. ۳. - الرمل: ریگ متراکم و انبوه شد. ۴. - السحاب: ابر به صورت طاق درآمد. ۵. - الاخاء: دوستی و برادری محکم و استوار شد.
تَعَفَّرَ تَعَفُّراً (ع ق ر) ۱. ظهر الذابیه: پشت ستور ناسور و زخم شد. ۲. - شحم الناقه: پیه شتر سفت و متراکم شد. ۳. - النبات: گیاه بالید و بلند شد. ۵. آب و ملک کسی افزون شد، عقال بسیار به هم رساند.
تَعَفَّفَ تَعَفُّفاً (ع ق ف) الشیء: کج و خمیده شد، پیچ خورد.

تَعَطَّفَ تَعَطُّفاً (ع ط ف) ۱. کج شد، خمید، منعطف شد. ۲. - علیه: به او مهربانی کرد، عطوفت ورزید. ۳. - بالعیاف: خود را با لباس پوشاند، جامع یا ردا به تن کرد.
تَعَطَّلَ تَعَطُّلاً (ع ط ل) ۱. الرجل: آن مرد بیکار شد. ۲. - ت المرأة: آن زن بی‌زبور شد، آرایش نکرد. ۳. - ت الآلة: آن دستگاه یا ماشین از کار افتاد، خراب شد.
تَعَطَّنَ تَعَطُّناً (ع ط ن): الکتان: الیاف کتان خیس شد، در آب خوابانده شد، نم کرده شد. (المو).
تَعَطَّى تَعَطُّياً (ع ط و): ۱. عطا و بخشش خواست، گدایی کرد. ۲. شتاب کرد، عجله داشت. ۳. - الامر: بدان کار اقدام کرد، آن را مرتکب شد، در آن فرو رفت.
التَّعَطُّيلُ: ۱. مصد **عَطَّلَ** و ۲. [کلام]: نفی صفات از خدای متعال. ۳. [فلسفه]: نفی وجود خدا و انکار ذات متعال او. ۴. بازماندن کارگر از کار به سبب بیماری یا صدمه شغلی، بی‌کار شدن. ۵. [قانون]: لغو کردن قراردادها یا متوقف گذاشتن اثر آنها.
التَّعَطُّينُ: ۱. مصد **عَطَّنَ** و ۲. نمک ریختن بر پوست و خیساندن آن برای سست شدن مویهای آن پیش از دباغی. ۳. نم کردن کتان یا خیساندن سبزی خشک و امثال آن.
تَعَطَّلَ تَعَطُّلاً (ع ظ ل) ۱. القوم: مردم جمع شدند. ۲. - فی اثره: در پی او رفت.
تَعَطَّطَ تَعَطُّطاً (ع ظ م): تکبر کرد، بزرگی فروخت، مغرور بود.
التَّعَطُّطُ: ۱. مصد **تَعَطَّطَ** و ۲. رسیدن به بزرگی و عظمت. ۳. [زیست‌شناسی]: به وجود آمدن و شکل گرفتن (عظام) استخوانها.
تَعَطَّلَمَ تَعَطُّلماً (ع ظ ل م) اللیل: شب سخت تاریک شد.
تَعَّ ُ تَعّاً و تَعَّهً: ۱. الرجل: آن مرد سست و شل شد. ۲. - المريض: بیمار قی کرد.
التَّعَّارُ: ۱. بانگ و فریاد. ۲. زخمی که خونش بند نیاید.
تَعَفَّرَتَ تَعَفُّراً (ع ف ر ت): ۱. عفريت شد، دیو خو

و باز ماندند تا در کار خود تأمل و اندیشه کنند.

تَعَكَّفَ تَعَكَّفَا (ع ک ف) فی المكان: منزوی شد، گوشه خلوت و عبادت گزید.

التَّغْلَامَة: بسیار دانا، علامه.

تَعَكَّنَ تَعَكَّنَا (ع ک ن) البطن: گوشت شکم از چاقی لایه لایه شد. ۲ - الشیء: آن چیز روی هم انباشته شد، تو بر تو و تا بر تا شد.

تَعَلَّلَ تَعَلَّلَا (ع ل ل ع ل) الرجل: آن مرد مضطرب شد، سست و بی حال شد.

تَعَلَّثَ تَعَلَّثَا (ع ل ث) ۱ - به: به آن آویخت، بدان چنگ در زد. ۲ - الشیء: آن را ناستوار کرد، ۳ - له الذنب: به دنبال خطای او بود، در صدد گرفتن نقطه ضعف او بود، او را به حيله در گناه افکند تا مچش را بگیرد.

تَعَلَّجَ تَعَلَّجَا (ع ل ج) ۱ - الرمل: ریگ گرد آمد و انباشته شد. ۲ - الجلد: پوست سفت شد، ضخیم شد.

تَعَلَّطَ تَعَلَّطَا (ع ل ط) القوس: کمان را بر گردن خود نهاد.

تَعَلَّفَ تَعَلَّفَا: به جست و جوی علف برای ستوران پرداخت، در صحرا به دنبال علف گشت.

تَعَلَّقَ تَعَلَّقَا (ع ل ق) ۱ - الشیء بالشیء: آن چیز به چیز دیگر آویزان شد، مربوط و وابسته به آن بود. ۲ - المرأة أو بها: به آن زن تعلق خاطر پیدا کرد، به او دل بست. ۳ - الشیء: آن چیز را آویخت. ۴ - الصید فی المصیدة: شکار در دام افتاد، گیر کرد. ۵ - الشیء: به آن چیز چنگ در زد، بدان درآویخت.

تَعَلَّلَ تَعَلَّلَا (ع ل ل) ۱ - دلیل آورد، علت تراشی کرد. ۲ - بهانه جویی کرد. ۳ - بالأمر: بدان کار مشغول شد و بدان اکتفا کرد، از قبول کار دیگر عذر خواست. ۴ - ت المرأة من مرضها أو نفاسها: آن زن از بیماری یا حالت نفاس خود در آمد، پاک شد.

التَّغَلَّة: ۱ - مص غل و ۲ - خوراک و جز آن که اندک اندک خورند یا نوشند.

تَعَلَّمَ تَعَلَّمَا (ع ل م) ۱ - الشیء: آن را آموخت و فرا

تَعَقَّلَ تَعَقَّلَا (ع ق ل) ۱ - اندیشید، عاقل شد. ۲ - کاری کرد که او را عاقل پندارند، تظاهر به خردمندی کرد. ۳ - عن حاجته: او را از حاجت خود بازداشت. ۴ - الرجل: پای خود را جمع کرد و زیر ران گذاشت، دو زانو نشست. ۵ - السرج: پا را خم کرد و بر قریوس زین نهاد. ۶ - الدواة البطن: دارو شکم را بند آورد. ۷ - ه او را بازداشت کرد و در بند افکند. ۸ - له بکفیه: دو دست خود را در هم کرد و قلاب نمود تا دیگری پای بر آن نهد و بالا رود.

التَّغْفِيبُ: ۱ - مص غفب و ۲ [قضاوت]: لغو حکم یا رأی سابق. ۲ - نگاشتن حاشیه انتقادی بر کتاب، نقد کردن کتاب ج: تغفیبات.

التَّغْفِیدُ: ۱ - مص غفد و ۲ - بستن طاقهای بنا. ۳ - مستحکم کردن سوگند و پیمان. ۴ [علم بلاغت]: پوشیده سخن گفتن چنان که معنای آن آشکار نباشد، مبهم گوئی، پیچیدگی و ابهام کلام.

تَعَكَّبَ تَعَكَّبَا (ع ک ب) ته الهموم: غم و اندوه او بسیار شد، اندوه به او هجوم آورد.

تَعَكَّرَ تَعَكَّرَا (ع ک ر): الماء: آب میل الود شد. (المو).

تَعَكَّرَ تَعَكَّرَا (ع ک ز) ۱ - علی عکازته: به چوبدستی خود تکیه کرد. ۲ - قوسه: کمانش را بجای عصا بکار برد، به کمانش تکیه کرد.

تَعَكَّسَ تَعَكَّسَا (ع ک س) فی مشیه: مارپیچی راه رفت.

تَعَكَّشَ تَعَكَّشَا (ع ک ش) ۱ - الأمر: کار دشوار شد. ۲ - النبات: گیاه انبوه شد و در هم پیچید. ۳ - الشیء: آن چیز به هم برآمد، اجزاء آن در هم فرو رفت، مُجَالِه شد. ۴ - ت العنکبوت: عنکبوت پاهایش را جمع کرد. ۵ - الشعر: موی در هم پیچید و بر هم نشست.

تَعَكَّصَ تَعَكَّصَا (ع ک ص) بالشیء: بخل ورزید، خست به خرج داد.

تَعَكَّفَ تَعَكَّفَا (ع ک ظ) ۱ - الأمر: موضوع پیچیده و دشوار شد. ۲ - القوم: مردم برای آگاهی از امری گرد آمدند و ازدحام کردند. ۳ - القوم: مردم درنگ کردند

گرفت. ۲. - الأمر: آن کار را درست و استوار انجام داد. **تَعَلَّمَ**: فعل امر مخاطب، بدان (به دو مفعول نیاز دارد **تَعَلَّمْ**: تو آن را بدان!)
تَعَلَّى تَعَلَّيًّا (ع ل و): ۱. به آهستگی بالا رفت. ۲. - ت المرأة من مرضها أو نفاسها: آن زن از بیماری یا ایام نفاس خود بیرون آمد. ۳. - عنه: خود را از او دور نگاهداشت، فراتر گرفت.
التَّغَلُّمَةُ: ۱. بسیار دانا، علامه. ۲. عالم در علم آنساب، خاندان‌شناسی.
التَّغْلِيْبُ ۱. مصد غَلَبَ و ۲. جعبه‌بندی کردن، در قوطی یا جعبه نهادن. «صناعة -»: کنسروسازی، کمپوت‌سازی.
التَّغْلِيْقُ: ۱. مصد غَلَقَ و ۲. حاشیه‌نویسی بر کتاب، یا برگ کتاب در شرح و توضیح مشکلات. ۳. تفسیر سیاسی. ۴. [نحو]: باطل ساختن افعال قلوب لفظاً نه محلاً و این کار با لایه ابتدائیه و مای نافییه و استفهام صورت می‌گیرد. ۵. [فقه]: ارتباط و معلق داشتن امری بر امری دیگر، تعلیق فقهی. ۶. دستگاهی در اتومبیل برای کاستن از شدت برخوردها و ضربه دست‌اندازها، فنر، کمک‌فنر. ۷. شرح زیر عکس در روزنامه‌ها و مجلات.
التَّغْلِيْقَةُ: ۱. مصد مَزَّهَ از غَلَقَ، یک بار درآویختن. ۲. شرح یا حاشیه‌نویسی بر کتاب، ج: تعلیق.
التَّغْلِيْلُ: ۱. مصد و ۲. [قانون]: بیان علل و اسبابی که برای حکم قاضی ضروری است، توضیح، ذکر دلیل، آوردن دلیل. ۳. [منطق]: استدلال بر معلول به وسیله علت یا بر مستتب به وسیله سبب که برهان لَمْتی نیز نامیده می‌شود.

التَّغْلِيْمُ: ۱. مصد عَلَّمَ و ۲. شغل معلمی، آموزگاری، آموزش دادن، یاد دادن، آموختن به کسی. ۳. - الرسمی: آموزش رسمی و دولتی. ۴. - الحرّ أو الخاصّ: آموزش خصوصی که به وسیله افراد یا گروه‌های معلمان خصوصی صورت می‌گیرد. ۵. - الإبتدایی: آموزش ابتدایی و دبستانی، شامل خواندن و نوشتن و مقدمات حساب و دیگر علوم. ۶. - الثَّقَوِيّ: آموزش متوسطه و دبیرستانی که شامل زبان و ادبیات قدیم و جدید و مقدمات علوم ریاضی چون هندسه و جبر و علوم طبیعی و فیزیک و شیمی به عنوان مرحله آمادگی برای تحصیلات عالی و دانشگاهی است. ۷. - العالیّ أو الجامعیّ: آموزش عالی یا دانشگاهی که در آن افق شناخت علمی دانشجویان بازتر می‌شود و امکان تخصص یافتن به او می‌دهد. ۸. - المهنّیّ: آموزش فنی یا حرفه‌ای، هنرستانی. ۹. «الزّراعیّ»: آموزش کشاورزی. ۱۰. - التعلیم المخصّط: آموزش مختلط پسران و دختران با هم. ۱۱. - الراشدین: آموزش بزرگسالان، اکابر، سوادآموزی به بزرگسالان. ۱۲. - الاّزامیّ: آموزش اجباری، و داشتن افراد تا سن ۱۸ سالگی به تحصیل. ۱۳. - الزّیفتیّ: آموزش روستایی، آماده‌سازی روستاییان برای زندگی روستایی با مقداری معین از سواد. ج: تعلیم. ۱۴. - العامّ: آموزش همگانی، عمومی. ۱۵. - الدّینیّ: آموزش دینی یا مذهبی. ۱۶. - الفتنیّ: آموزش هنری. ۱۷. - قیادة السیّارة: آموزش رانندگی. ۱۸. علمّ التعلیم: علم ریاضی، ریاضیات. ۱۹. علامت‌گذاری، برجسب‌گذاری. ج: تعلیمات و تعلیم.

التَّغْلِيْمِيّ: ۱. منسوب به تعلیم، آموزشی. ۲. دانش ریاضیات شامل هندسه و هیئت و حساب و موسیقی. ۳. شعر -: شعر آموزشی.
التَّغْلِيْمِيَّةُ: ۱. فرقه‌ای از باطنیان که قایل به تعلیم از امام معصومند. ۲. هیئت -: هیئت علمی، گروه آموزشی دانشگاهها و مدارس.
تَعَمَّجَ تَعَمَّجًا (ع م ج) السیّل أو الحیة: سیل یا مار پیچ در پیچ حرکت کرد، مارپیچی رفت.
تَعَمَّدَ تَعَمُّدًا (ع م د) ۱. الأمر أوله: بعدد و با قصد آن کار را انجام داد. «الإساءة»: بعدد بدرفتاری کرد. ۲. [در مسیحیت]: مراسم غسل تعمید بجای آورد، پدر تعمیدی کسی شد.

۱. مصد مَزَّهَ از غَلَقَ، یک بار درآویختن. ۲. شرح یا حاشیه‌نویسی بر کتاب، ج: تعلیق.
التَّغْلِيْلُ: ۱. مصد و ۲. [قانون]: بیان علل و اسبابی که برای حکم قاضی ضروری است، توضیح، ذکر دلیل، آوردن دلیل. ۳. [منطق]: استدلال بر معلول به وسیله علت یا بر مستتب به وسیله سبب که برهان لَمْتی نیز نامیده می‌شود.
التَّغْلِيْمُ: ۱. مصد عَلَّمَ و ۲. شغل معلمی، آموزگاری، آموزش دادن، یاد دادن، آموختن به کسی. ۳. - الرسمی: آموزش رسمی و دولتی. ۴. - الحرّ أو الخاصّ: آموزش خصوصی که به وسیله افراد یا گروه‌های معلمان خصوصی صورت می‌گیرد. ۵. - الإبتدایی: آموزش ابتدایی و دبستانی، شامل خواندن

- التَّعَمُّدُ : ۱. مصدر تَعَمَّدَ و ۲. قصد و نیت، آهنگ و عزم کاری کردن. ۳. [در مسیحیت] : غسل تعمید کردن یا دادن.
- تَعَمَّقَ تَعَمُّقًا (ع م ق) : ۱. فی الأمر : در آن کار یا موضوع غور و ژرفاندیشی کرد. ۲. - فی کلامه : سخنش را اندیشیده و بررسی ژرف کرده گفت.
- تَعَمَّلَ تَعَمُّلاً (ع م ل) : ۱. لکذا : خود را بدان کار وادار کرد. ۲. - من أجله أو فی حاجته : برای خاطر او یا برآوردن حاجت او کوشید و رنج برد.
- تَعَمَّمَ تَعَمُّمًا (ع م م) : ۱. عمامه بر سر نهاد، دستار به سر بست. ۲. - ه : او را عمومی خود خواند، او را عمو صدا کرد. ۳. - الهضاب بالنبات : بر پشته‌ها گیاهان چون عمامه رُستند، تپه‌ها دستاری از گیاه بر سر نهادند.
- تَعَمَّى تَعَمُّيًا (ع م ی) : بینایی خود را از دست داد، نابینا شد، کور شد.
- التَّعْمِيَّةُ : ۱. مصدر عَمَّى، نابینایی. ۲. تاریکی، تیرگی، ظلمت. ۳. استتار، پوشاندن از انظار (المو).
- التَّعْمِيدُ : ۱. مصدر عَمَّدَ و ۲. سد کردن مجرای سیل برای بالا آمدن آب در پشت آن. ۳. [در مسیحیت] : غسل تعمید.
- التَّعْمِيرُ : ۱. مصدر عَمَّرَ و ۲. آباد کردن، عمارت کردن، عمران و آبادانی. ۳. عمر بسیار یافتن، زمانی دراز زیستن، زندگانی دراز کردن.
- التَّعْمِيمُ : ۱. مصدر عَمَّمَ و ۲. اطلاق صفات مجزّد بر عموم افراد جنس، عمومی ساختن، کلیت دادن. ۳. آگهی عمومی.
- التَّعْمِيَّةُ : ۱. مصدر عَمَّى و ۲. پوشانیدن، پنهان کردن. ۳. [علم بیان] : گنجاندن نام شخص منظور در شعر به صورت تصحیف یا قلب یا حساب جُمَل.
- تَعَنَّفَ تَعَنُّفًا (ع ن ف ص) : ۱. لاف زد و گزاف گفت، خودستایی و سبکی کرد. ۲. صاحب تکبر و افاده بود.
- تَعَنَّكَشَ تَعَنُّكُشًا (ع ن ک ش) الشَّعْرُ أو النبات : موی یا گیاه در هم پیچید.
- تَعَنَّتْ تَعَنُّتًا (ع ن ت) : ۱. او را آزرده خاطر کرد، به او آزار رساند. ۲. - ه : منتظر خطا یا رنج و آزار او بود، خواستار لغزش و رنج دیدن او شد. ۳. - ه و علیه : با پرسش بسیار او را گیج کرد و به در دسر انداخت.
- التَّعَنُّتُ : ۱. مصدر تَعَنَّتْ و ۲. تعصب و سرسختی در رأی.
- تَعَنَّرَ تَعَنُّرًا (ع ن ز) : ۱. از مردم دوری کرد، احتراز کرد. ۲. - عنه : از او دور شد، کناره گرفت.
- تَعَنَّشَ تَعَنُّشًا (ع ن ش) المال : آن مال را از هر سو گرد آورد.
- تَعَنَّقَ تَعَنُّقًا (ع ن ق) : ۱. الحيوان : جانور در سوراخ خود خزید. ۲. - الأرنب : خرگوش سر و گردن خود را داخل سوراخ کرد.
- تَعَنَّكَ تَعَنُّكًا (ع ن ک) الرمل : ریگ روی هم انباشته شد چندان که راه عبور نماند.
- تَعَنَّنَ تَعَنُّنًا (ع ن ن) الرجل : آن مرد از هماغوشی عاجز شد، دچار عنن و ناتوانی جنسی شد.
- تَعَنَّى تَعَنُّيًا (ع ن ی) : ۱. سخت مانده و دچار رنج و عنا شد. ۲. - الأمر : سختی آن کار را تحمل کرد. ۳. - فی الأمر : آهنگ آن کار کرد، به آن توجه و عنایت کرد. ۴. - ت الحمی : دیگر با تب کرد. ۵. - ه : او را رنجانید.
- التَّعَنُّوقُ : زمین نرم و هموار و آسان. ج : تعایق و تعاییق.
- تَعَنُّونَ تَعَنُّونًا (ع ن و ن) : ۱. عنوان دار شد، تیترو عنوان یافت. ۲. آدرس و نشانی یافت (المو).
- تَعَهَّدَ تَعَهُّدًا (ع ه د) : ۱. از او دلجویی و نگهداری و پرستاری کرد. ۲. - الأملاک : بر سر املاک آمد و به آنها رسیدگی کرد. ۳. - بالأمر : آن کار را به عهده گرفت.
- التَّعَهُّدُ : ۱. مصدر تَعَهَّدَ و ۲. [قانون] : عهد بستن، ضمانت، کفالت.
- تَعَوَّثَ تَعَوُّثًا (ع و ث) : سراسیمه و حیرت زده شد، سرگشته شد.
- تَعَوَّجَ تَعَوُّجًا (ع و ج) : ۱. العود و نحوه : چوب و مانند آن کج و خمیده شد. ۲. - بالمکان و علیه : به آنجا یا به او

تَعَيَّنَ تَعَيَّنًا (ع ی ی) ۱. علیه الأمر: آن کار او را خسته کرد، طاقت آن را نداشت. ۲. بالأمر: آن کار را درست و خوب انجام نداد.

تَعَيَّبَ تَعَيَّبًا (ع ی ب) ۱. ه: بر آن عیب بست، روی آن عیب گذاشت. ۲. ه: بر آن عیب بست، روی آن عیب گذاشت.

تَعَيَّثَ تَعَيَّثًا الإبل: شتر کمتر از حد سیری آب خورد. تَعَيَّثَ تَعَيَّثًا (ع ی س) الجمال: شتران سیاه و سفید یا سرخ و سیاه بودند.

تَعَيَّشَ تَعَيَّشًا (ع ی ش): برای زندگی کوشید، بزحمت نان به دست آورد و زندگی کرد.

تَعَيَّطَ تَعَيَّطًا (ع ی ط) ۱. القوم: مردم فریاد کشیدند، سر و صدا به راه انداختند. ۲. العنق: گردن کسی دراز بود. ۳. العود: چوب جوش زد و مایعی از درونش بیرون آمد و صمغ شد. ۴. خشمگین شد. ۵. ه: الماء: آب روان شد.

تَعَيَّلَ تَعَيَّلًا (ع ی ل) فی مشیه: نازان و خرامان راه رفت.

تَعَيَّنَ تَعَيَّنًا (ع ی ن) ۱. ه: او چشم زخم رساند. ۲. ه: او را بوضوح به چشم خود دید. ۳. ه: الشیء: به آن چیز نگاه کرد، آن را نگریست. ۴. ه: الإناة: آن ظرف کهنه و پوسیده شد. ۵. ه: الجلد: بر روی پوست لگه‌های دایره‌گون نازک و باریک پدید آمد. ۶. ه: با چشم آن را یافت و به آن رسید. ۷. درنگ کرد تا آن را ببیند و به آن برسد. ۸. ه: علیه الشیء: آن چیز بر او لازم و مقرر گردید. ۹. ه: فی المنصب: به آن مقام نامزد یا تعیین شد. ۱۰. ه: عیناً: برای کسی یا کاری جاسوس یا بازبین یا بازرس معین کرد. ۱۱. ه: السقاء: مشک از کهنگی نازک شد و بر روی آن دایره‌هایی نازک و کوچک پدید آمد.

تَعَيَّنَ تَعَيَّنًا (ع ی ن) ۱. ه: او چشم زخم رساند. ۲. ه: او را بوضوح به چشم خود دید. ۳. ه: الشیء: به آن چیز نگاه کرد، آن را نگریست. ۴. ه: الإناة: آن ظرف کهنه و پوسیده شد. ۵. ه: الجلد: بر روی پوست لگه‌های دایره‌گون نازک و باریک پدید آمد. ۶. ه: با چشم آن را یافت و به آن رسید. ۷. درنگ کرد تا آن را ببیند و به آن برسد. ۸. ه: علیه الشیء: آن چیز بر او لازم و مقرر گردید. ۹. ه: فی المنصب: به آن مقام نامزد یا تعیین شد. ۱۰. ه: عیناً: برای کسی یا کاری جاسوس یا بازبین یا بازرس معین کرد. ۱۱. ه: السقاء: مشک از کهنگی نازک شد و بر روی آن دایره‌هایی نازک و کوچک پدید آمد.

تَعَيَّنَ تَعَيَّنًا (ع ی ن) ۱. ه: او چشم زخم رساند. ۲. ه: او را بوضوح به چشم خود دید. ۳. ه: الشیء: به آن چیز نگاه کرد، آن را نگریست. ۴. ه: الإناة: آن ظرف کهنه و پوسیده شد. ۵. ه: الجلد: بر روی پوست لگه‌های دایره‌گون نازک و باریک پدید آمد. ۶. ه: با چشم آن را یافت و به آن رسید. ۷. درنگ کرد تا آن را ببیند و به آن برسد. ۸. ه: علیه الشیء: آن چیز بر او لازم و مقرر گردید. ۹. ه: فی المنصب: به آن مقام نامزد یا تعیین شد. ۱۰. ه: عیناً: برای کسی یا کاری جاسوس یا بازبین یا بازرس معین کرد. ۱۱. ه: السقاء: مشک از کهنگی نازک شد و بر روی آن دایره‌هایی نازک و کوچک پدید آمد.

تَعَابَنَ تَعَابَنًا (ع ب ن) القوم: در خرید و فروش یکدیگر

میل کرد، گریبید. تَعَوَّدَ تَعَوَّدًا (ع و د) ۱. الشیء: آن چیز را عادت خود قرار داد. ه: العمل باکراً: به کار کردن در صبح زود عادت داشت. ۲. ه: المريض: از بیمار عیادت کرد.

تَعَوَّدَ تَعَوَّدًا (ع و ذ) ۱. ه: به او پناه برد. ۲. ه: بالله: گفت «اعوذ بالله من الشیطان الرجیم»: از شیطان رانده شده به خدا پناه می‌برم.

تَعَوَّرَ تَعَوَّرًا (ع و ر) ۱. القوم الشیء: آن چیز را دست به دست گرداندند. ۲. ه: العاریة: آن عاریه را از کسی که امانت گرفته بود، خواست. ۳. ه: الشیء: آن چیز کهنه و فرسوده شد.

تَعَوَّضَ تَعَوَّضًا (ع و ض) ۱. منه: از او عوض گرفت، غرامت و خسارت گرفت. ۲. ه: از او تاوان خواست.

تَعَوَّفَ تَعَوَّفًا (ع و ف) الأسد: شیر شبانه به شکار رفت. تَعَوَّقَ تَعَوَّقًا (ع و ق): ۱. بازماند، عقب کشید، تأخیر کرد. ۲. ه: او را از مقصودش بازداشت و بازگرداند.

تَعَوَّهَ تَعَوَّهًا (ع و ه) القوم: به محصول کشاورزی و دامهای آنان آفت رسید.

التَّغْوِيذُ: ۱. مص غَوَّذٌ ۲. دعایی که برای رفع چشم زخم خوانند یا نویسند و برگردن طفلان آویزند. ج: تَعَاوِذٌ.

التَّغْوِيضُ: ۱. مص غَوَّضٌ و ۲. [نحو]: گذاشتن لفظی بجای لفظ دیگر. ۳. [صرف]: آوردن حرفی بجای حرف محذوف مانند حذف واو در «وثق» و آوردن «ة» به جای آن در «ثقة». ۴. [قانون]: غرامت دادن، تاوان دادن. ۵. مبلغی که به کارمند یا کارگر دائم پس از اخراج او از کار یکجا می‌پردازند، بازخرید کردن ۶. دستمزد، اجرت، کرایه. ۷. پاداش.

التَّغْوِيضِيُّ: ۱. منسوب به تعویض و ۲. [صنعت]: قطعه یدکی ماشینها (المو).

التَّغْوِيمُ: ۱. مص غَوِّمٌ و ۲. شناور ساختن چوبها و الوار و تنه درختان در رودخانه برای انتقال از جایی به جای دیگر. ۳. بالا کشیدن کشتیهای غرق شده از درون آب. تَعَى - تَعَى الفرس: اسب دوید.

تَغَالَطَ تَغَالَطًا (غ ل ط) القوم: یکدیگر را به اشتباه انداختند.

تَغَالَقَ تَغَالِقًا (غ ل ق) القوم: با یکدیگر شرطبندی کردند، مسابقه گذاشتند.

تَغَالَى تَغَالِيًا (غ ل و) ۱. النبات: گیاه انبوه شد و درهم پیچید. ۲. فی الامر: در آن کار غَلَوُ و مبالغه کرد. ۳. فی البیع: گرانفروشی کرد، نرخ را بی اندازه بالا برد. ۴. المتقاتلون بالسهام: جنگجویان به سوی یکدیگر تیراندازی کردند. ۵. ت الدواب: ستوران با شتاب دویدند.

تَغَامَزَ تَغَامِزًا (غ م ز) القوم: با دست و چشم و ابرو به یکدیگر اشاره کردند. «تَغَامِزُوا به»: برای کاستن شأن او با چشم به او اشاره کردند.

تَغَامَمَ تَغَامِمًا (غ م م) خود را غمگین نشان داد، بی سبب اظهار اندوه کرد.

تَغَانَى تَغَانِيًا (غ ن ی): ۱. غنی و بی نیاز شد. ۲. القوم: آنان از یکدیگر بی نیاز شدند.

تَغَاوَرَ تَغَاوِرًا (غ و ر) القوم: مردم اموال یکدیگر را غارت کردند.

تَغَاوَطَ تَغَاوِطًا (غ و ط) الرجلان: یکدیگر را در آب فرو بردند، غوطه دادند.

تَغَاوَلَّ تَغَاوِلًا (غ و ل) القوم: با یکدیگر مسابقه دادند، از هم پیشی گرفتند.

تَغَاوَى تَغَاوِيًا (غ و ی) ۱. خود را به نادانی و گمراهی زد. ۲. القوم عیله: مردم در کشتن او یکدیگر را یاری دادند، گرد آمدند و توطئه چیدند. ۳. القوم: مردم در بدی و گمراهی و تباهاکاری همدست شدند. ۴. الطائر علی الشیء: پرنده روی سر آن چرخید.

تَغَايَا تَغَايِيًا (غ ی ی) القوم علیه حتی قتلوه: مردم بر سر او جمع شدند و یکدیگر را یاری دادند تا او را کشتند.

تَغَايَبَ تَغَايِبًا (غ ی ب) القوم: مردم پنهان شدند، از مجلس غیبت کردند.

تَغَايَدَ تَغَايِدًا (غ ی د) فی مشیه: خمیده و باآهستگی

را مغبون کردند و به هم زبان زدند، سر هم کلاه گذاشتند.

تَغَابَى تَغَابِيًا (غ ی ب) ه و عنه: از آن یا از او غفلت ورزید.

تَغَارَّ تَغَارًّا (غ ر ر) القوم الشیء: مردم آن چیز را از یکدیگر گرفتند.

التَّغَارِيزُ ج: تَغْرِيزُ.

تَغَارَّ تَغَارًّا (غ ز ز) القوم الشیء: مردم بر سر آن چیز نزاع کردند.

تَغَارَّلَ تَغَارَّلًا (غ ز ل) الشخصان: با یکدیگر عشقبازی کردند، معاشقه کردند.

تَغَاضَى تَغَاضًا (غ ض ض) ۱. عنه: از او غفلت ورزید. ۲. عنه: از آن چشم‌پوشی کرد.

تَغَاضَى تَغَاضِيًا (غ ض ی) ۱. عنه: از او غفلت ورزید. ۲. عنه: از او چشم پوشید «عن شتائم السفیه»: خود را در برابر دشنامهای آن نادان بی اعتنا نشان داد.

۳. چشمش را از چیزی فروبست تا نبیند.

تَغَاطَسَ تَغَاطِسًا (غ ط س) القوم فی الماء: آنان یکدیگر را در آب فرو بردند. ۲. غفلت ورزید.

تَغَاطَشَ تَغَاطِشًا (غ ط ش) ۱. عنه: از او غفلت ورزید. ۲. عنه: از آن چشم پوشید، بی اعتنائی کرد.

تَغَاطَّ تَغَاطًّا (غ ط ط) الرجلان: آن دو یکدیگر را در آب فرو بردند، در آب غوطه‌ور ساختند.

تَغَاْفَرَ تَغَاْفِرًا (غ ف ر) الرجلان: برای یکدیگر طلب آمرزش کردند.

تَغَاْفَلَّ تَغَاْفِلًا (غ ف ل) ۱. خود را غافل وانمود کرد، خود را به فراموشی و بی خبری زد. ۲. عن الأمر: نسبت به آن موضوع بی توجهی نشان داد، بدان اهمیتی نداد. ۳. ه: مترصد خطای او شد تا غافلگیرش کند، در پی یافتن نقطه ضعف او بود. ۴. عن الشیء: از آن چیز غفلت ورزید.

تَغَالَبَ تَغَالِبًا (غ ل ب) القوم علی البلد: آنان برای تصرف شهر با هم به جنگ پرداختند، با یکدیگر جنگ‌آزمایی کردند.